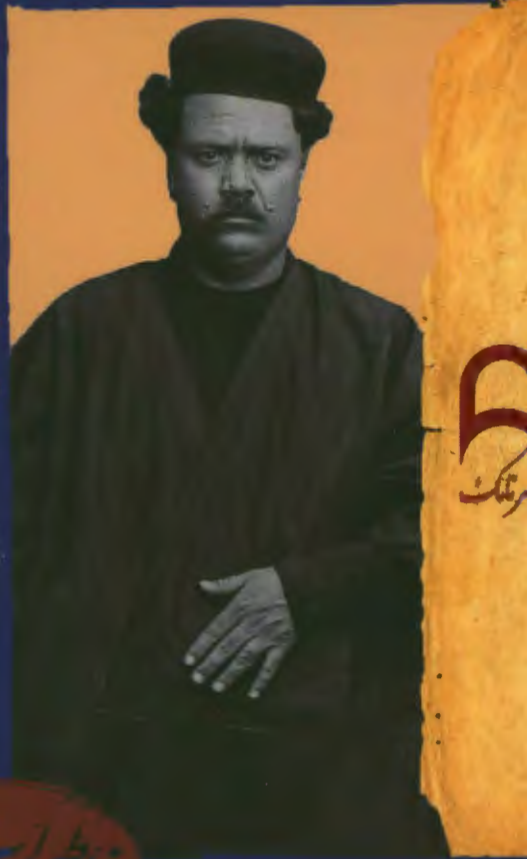


از پست و بلند قشقای

خاطرات
مختار خان گرگین پور

به کوشش کاوه بیات



از پست و بلند قشقای

خاطرات مختار خان گرگین پور

به کوشش

کاوه بیات



سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور : از پست و بلند قشقایی / خاطرات مختارخان گرگین پور؛ به کوشش کاوه بیات.

مشخصات نشر : تهران: نامک، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری : ۴۹۶ ص. : مصور.

فروست : مجموعه خاطرات و اسناد ملک منصورخان قشقایی؛ ۴.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۷۰-۳۳-۳

وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
موضوع : گرگین پور، مختارخان، ۱۲۵۸ - ۱۳۴۳. -- خاطرات
موضوع : قشقایی -- ایران
موضوع : ایلات و عشایر -- ایران
شناسه افزوده : بیات، کاوه، ۱۳۳۳ - ، گردآورنده
رده‌بندی کنگره : DSR ۷۲
رده‌بندی دیویی : ۹۵۵ / ۹۸۲
شماره کتابشناسی ملی : ۸۹۴۳۷۷۱

تلفن: ۶۶۴۱۷۶۳۶

naamak.publication@gmail.com

نامک در زبان پهلوی (فارسی میانه) به معنای کتاب و نامه است.

@naamak.publication

naamak.publication



از پست و بلند قشقایی (خاطرات مختارخان گرگین پور)

به کوشش: کاوه بیات

اسکن و ترمیم تصاویر: مصطفی زکریا

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۱

شمارگان: ۷۷۰ نسخه

لیتوگرافی: کارا

چاپ و صحافی: تاجیک

ISBN: 978-622-6670-33-3

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۷۰-۳۳-۳

تمامی حقوق برای نشر نامک محفوظ است.

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوتی و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

مرکز پخش، پارسه: ۶۶۴۷۷۴۰۵ داخلی ۱

مجموعهٔ خاطرات و اسناد ملک منصور خان صولت قشقایی - ۴

۱. خاطرات ملک منصور خان قشقایی
۲. تاریخ قشقایی، خاطرات میرزا نصرالله خان قهرمانی، معین دفتر
۳. وقایع ایل قشقایی، خاطرات حاج عباسعلی خان کشکولی
۴. از پست و بلند قشقایی، خاطرات مختار خان گرگین پور

فهرست مطالب



..... مقدمه ۹

فصل اول

خوانین خانه شهری (۱۷ - ۶۲)

- اولاد پدرم (۱۷) • در حکم برادر (۱۸) • علاقه پدر به عمران و آبادانی (۱۹) • مادرم (۱۹)
- اسمعیل خان جوان (۲۰) • در رکاب عبدالله خان (۲۰) • مأموریت اسعدالسلطنه در سرحد (۲۱)
- آبگرم (۲۳) • درس و مشق بی خود (۲۴) • چه بگویم از اسمعیل خان (۲۵) • جنگ بهادرخان با رستم خان لاری (۱۳۰۶ هـ ق) (۲۵) • خوشی‌های چاه کاظم (۲۶) • احشام خالوها (۲۸) • سفر بیست و یک روزه (۳۰) • بارگاه احمدخان شش‌بلوکی (۳۱) • از دست رفتن محمدتقی (۱۳۱۱ هـ ق) (۳۲) • در راه دشتی (۳۳) • رسیدگی اسمعیل خان (۳۳) • مراجعت اسعدالسلطنه ایلخانی (۳۴)
- عروسی اسفندیاریبیگ (۱۳۱۲ هـ ق) (۳۵) • غارت طایفه علی‌بگلو (۱۳۱۲ هـ ق) (۳۶) • بهادرخان قهر کرد (۳۷) • سال سختی‌ها (۳۸) • اردوی نصرالله خان ایلخانی (۳۹) • در خدمت امیرعطاخان صولت‌السلطنه (۳۹) • حرف حساب ایلخانی (۴۰) • ترتیب جدید؛ راضی‌ها و ناراضی‌ها (۴۱) • کشته شدن حاتم‌بیگ کرائی (۱۳۱۳ هـ ق) (۴۳) • نارضایی اسمعیل خان از رویه عبدالله خان (۴۵) • دیدار خواهر عزیزم (۴۶) • حاجی‌کل محمد، کدخدای شوراب (۴۸) • شاه میران و غارت بیضاء (۱۳۱۳ هـ ق) (۴۹) • اسمعیل خان در سرحد (۵۱) • خلاف قول نصرالله خان ایلخانی (۱۳۱۳ هـ ق) (۵۲) • سفر تاقان و لنجان (۵۳) • فال حافظ (۵۴) • در استقبال از عبدالله خان و ایالت (۵۴) • تحریکات احمدخان (۵۵) • نتیجه تحریکات؛ فرار علی‌قیالو (۵۵) • پذیرایی اسفندگله‌زن (۵۷) • چه بگویم از محبت کربلایی محمد (۵۷) • مرحمت بی‌بی بزرگ (۵۸) • خداوند نصیب هیچ‌کس نکند (۵۹) • ماجرای «اولین» شکار من (۶۰)

فصل دوم

اولاد داراب خان (۶۳ - ۱۸۶)

- ایلخانی‌گری عبدالله خان ضرغام‌الدوله (۶۳) • من شدم سوار (۶۳) • فوت فرج‌مشهدی کیامرث (۶۴) • اول ایلخانی‌گری ضرغام‌الدوله در سنه ۱۳۱۳ (۶۴) • بردن بهادرخان به شیراز (۶۵) • کم‌لطفی

ضرغام‌الدوله (۶۵) • حاجی چراغعلی کلانتر حنا (۶۶) • فوت حاج نصرالله‌خان ایلخانی (۱۳۱۴ هـ.ق)
 (۶۷) • همه از سواد من مأیوس شده‌اند (۶۸) • عروسی احمدخان سردار احتشام (۶۸) • خدایا، ما حالا
 چه کنیم؟ (۷۰) • زن پدر (۷۱) • اسب جایگزین (۷۱) • بالاگرفتن اختلافات (۱۳۱۵ هـ.ق) (۷۲) •
 روزی پدرم (۷۳) • حکم فرمانفرما (۷۴) • دستۀ دزدان (۷۶) • مخالفت با ضرغام‌الدوله (۷۷) •
 غیرت‌کشی دره‌شوری (۷۷) • حمایت ایالت از ضرغام‌الدوله (۷۸) • تاخت‌وتاز مشهدی جهانگیر (۷۸)
 • مهربانی الله‌قلی‌خان (۸۱) • در بُرد خان (۸۱) • محذورات عبدالله‌بیگ فارسیمدان (۸۲) • هرکدام
 از یک طرف (۸۲) • دیدار اسمعیل‌خان در شیراز (۸۴) • به غارت رفتن زندگانی دارغاها (۸۶) •
 طلعت‌بی‌بی (۸۶) • همراهی خلیفه در آب‌گرم (۸۶) • فوت شاه‌پسند (۱۳۱۶ هـ.ق) (۸۷) • بچه‌های
 بی‌سرپرست خواهرم (۸۸) • مرحمت پناه، عبدالله‌خان ضرغام‌الدوله (۸۸) • بهادرخان احتیاط می‌کند
 (۸۹) • پدرم قهر کرد (۹۰) • ایالت نظام‌الملک نوری (رمضان ۱۳۱۶ هـ.ق) (۹۰) • پدر پیر در گرمسیر
 ماند (۹۱) • ایلخانی‌گری اسمعیل‌خان (۱۳۱۷ هـ.ق) (۹۲) • در شیراز، خدمت اسمعیل‌خان (۹۳) •
 اولین مأموریت و اولین خدمتانه (۹۴) • از تصدق سرطلعت‌بی‌بی (۹۶) • احشام آروجلو (۹۷) • شدم
 سوار (۹۹) • عروسی ایازیگ (۱۰۰) • اخبار پدرم (۱۳۱۷ هـ.ق) (۱۰۰) • اسمعیل‌خان شد
 صولت‌الدوله (۱۰۲) • شکار اول (۱۰۵) • فضولی اهل فیروزآباد (۱۰۵) • احشام رقیب (۱۰۶) •
 غنیمت از قوجه‌بگلو (۱۰۷) • استقبال از والی جدید، مؤیدالدوله (ذیقعدة ۱۳۱۷ هـ.ق) (۱۰۸) • اظهار
 مرحمت والی (۱۰۸) • تغیر خانم ایالت (۱۰۸) • امر به اصلاح (۱۰۹) • نافرمانی کلانتران (۱۰۹) • در
 تدارک ازدواج خان (۱۱۱) • بچه باید صاحب داشته باشد (۱۱۲) • شکار در خدمت خان (۱۱۳) •
 عروسی خان و یادی از روزگار رفته (۱۱۳) • قضیه زن‌گرفتن من (۱۱۴) • مأموریت جدید (۱۱۴) •
 در احشام صولت‌الدوله (۱۱۵) • ضرغام‌الدوله در رکاب والی جدید (۱۱۶) • برآمدن جلوداریبیگ
 (۱۱۶) • دستگاه سلطنتی شعاع‌السلطنه (ذیحجه ۱۳۱۸ هـ.ق) (۱۱۸) • حکومت بهبهان به جای
 ایلخانیگری (۱۳۱۹ هـ.ق) (۱۱۹) • نظم کهگیلویه (۱۱۹) • عزاداری برای بهادرخان (۱۲۱) • شجاعت
 کریم‌خان (۱۲۱) • گرمای چرام (۱۲۲) • تنبیه خضریگ (۱۲۳) • در باغ حکومتی بهبهان (۱۲۳) •
 راهنمایی کاظم‌کیخا (۱۲۳) • سرآغاز تحریکات محمدکریم‌خان (۱۲۴) • دوهزارگوسفند از احشام
 بهلولی (۱۲۶) • در بی‌وفایی ثروت (۱۲۶) • مرحمت صولت‌الدوله (۱۳۲۰ هـ.ق) (۱۲۷) • مخاطرات
 راه ممسنی (۱۲۷) • استقبال از والی جدید آصف‌الدوله (صفر ۱۳۲۰ هـ.ق) (۱۲۸) • واگذاری ایل به
 ضرغام‌الدوله (۱۲۹) • اعاده ایلخانی‌گری به صولت‌الدوله (۱۳۰) • اول مأموریت من (۱۳۲۱ هـ.ق)
 (۱۳۰) • غارت احشام شیخ محمدرضا (۱۳۴) • پامال شدن بخشی از اموال غارتی (۱۳۵) • ورق
 برگشت (۱۳۶) • احکام علاء‌الدوله (۱۳۲۲ هـ.ق) (۱۳۹) • مسافرت اول خودم طرف شش‌بلوکی (۱۴۰)
 • حل و فصل موضوع گوسفند (۱۴۱) • دیدار سر راه (۱۴۲) • احشام مشهدی قریب (۱۴۲) •
 مهمان‌پرستی ابوالحسن‌بیگ (۱۴۳) • نگران اعمال پاشا (۱۴۴) • مأموریت صمصام‌السلطان (۱۴۷) •
 رهایی صولت‌الدوله (۱۴۸) • سفر دشتک (۱۴۹) • فرمایشات علاء‌الدوله (۱۵۰) • اصلاح
 ضرغام‌الدوله و صولت‌الدوله (۱۵۳) • لجبازی بادلایل بهمین‌بیگ (۱۵۴) • داغون شدن احشام
 ابراهیم‌خان (۱۵۵) • دعوای حاجی‌خان‌بیگ درمه‌ای (۱۵۶) • مرگ اسفندیار (۱۵۶) • ماجرای
 صمصام‌السلطان (۱۵۷) • ایل‌بیگی صولت‌الدوله (۱۵۸) • ایالت شعاع‌السلطنه [صفر ۱۳۲۲ هـ.ق]
 (۱۵۸) • دودستگی در قشقای (۱۵۹) • مهمانی محمدحسین‌خان کرائی (۱۶۰) • عروسی
 حسینقلی‌خان شش‌بلوکی (۱۶۰) • اجازه حرکت به گرمسیر (۱۶۱) • گرفتار مال‌های مسروقه (۱۶۲) •

- زحمت به ملاشکرالله (۱۶۳) • صولت الدوله شد مالک کارزین (۱۳۲۲ هـ) (۱۶۴) • برای نابودی صمصام السلطان (۱۶۶) • دلجویی از احمدخان شش بلوکی (۱۶۶) • از تصدق سر مشهدی بختیار (۱۶۸) • حاصل چاه طلا (۱۶۹) • خوشی و ناخوشی روزگار (۱۳۲۳ هـ) (۱۶۹) • دستبرد به خانه حاجی ایاز (۱۷۰) • جنگ و جدل دارغاها (۱۷۰) • تفرقه دره شوری (۱۷۴) • رشادت کاظم کیخا (۱۷۵) • فراشباشی جدید (۱۷۶) • مأموریت حنا (۱۷۶) • سفر بختیاری (۱۷۷) • در فکر خرید شا کانک (۱۷۸) • مجازات کوهی‌ها (۱۷۹) • در خانه احمدخان (۱۷۹) • دستگیری عالی چنگی (۱۸۱) • مخالفان و موافقان شعاع السلطنه (۱۸۲) • حکایت کیخایان ایگدر (۱۸۴) • کشته شدن ابراهیم خان (۱۸۵) • من هم عیالوار شدم (۱۸۶)

فصل سوم

دوره سردار عشایر (۱۸۷ - ۲۸۰)

- ایالت صاحب اختیار غفاری (ذیحجه ۱۳۲۳ هـ) (۱۸۷) • فوت ضرغام الدوله (۱۸۷) • بهمن بیگ هم از دست رفت (۱۸۸) • ایالت علاء الدوله (جمادی الثاني ۱۳۲۴ هـ) (۱۸۸) • فاتحه خوانی خوانین بختیاری (۱۸۹) • تحریکات علاء الدوله (۱۹۰) • اغتشاش شش بلوکی (۱۹۰) • نگرانی از آینده (۱۹۲) • ایالت مؤید الدوله (ربیع الاول ۱۳۲۵ هـ) (۱۹۳) • پدر سوختگی دارغا (۱۹۴) • مشروطه و ضد مشروطه (۱۹۵) • اردوی حضرات (۱۹۶) • دیدار تصادفی با ضیغم الدوله (۱۹۷) • قافله خداداد (۱۹۸) • تشویش خوانین نافرمان (۱۹۹) • ایالت حسینقلی خان نظام السلطنه (ربیع الثاني ۱۳۲۵ هـ) (۱۹۹) • شکست مخالفین (۲۰۰) • رواج بازار تفنگ آلمانی (۲۰۱) • غارت حضرات علی بیگلو (۲۰۲) • خداوند الیاس را به من داد (۱۳۲۶ هـ) (۲۰۲) • تعقیب بد فرجام علی بیگلو (۲۰۳) • ایالت ظل السلطان (ربیع الثاني ۱۳۲۶ هـ) (۲۰۴) • کار حاجی ایاز (۲۰۵) • تسلیم شدن آفاکیخا (۲۰۵) • مأمور نمدی شدم (۲۰۷) • آصف الدوله، والی بدقدم (شعبان ۱۳۲۶ هـ) (۲۰۸) • ضیغم الدوله در شش بلوکی (۲۰۸) • میل طایفه به اصلاح (۲۰۹) • چه بر سر اولاد یاری میرزا آمد (۲۱۰) • تمشیت شش بلوکی (۲۱۱) • مرحمت سردار (۲۱۲) • شش بلوکی به حکم من شد (۱۳۲۶ هـ) (۲۱۴) • بدسلوکی خان میرزا بیگ صفی خانی (۲۱۵) • عروسی ارغوان خان (۱۳۲۷ هـ) (۲۱۷) • مهمانی باصری‌ها (۲۱۹) • گرفتار دام احمدخان (۲۱۹) • حکم حضرت اشرف (۲۲۱) • ماجرای زالی بیگ (۲۲۱) • احمدخان و شرایط کلانتران (۲۲۲) • مهمان ملا آرزومند (۲۲۲) • عرایض مربوط به شش بلوکی (۲۲۴) • دست احمدخان کوتاه شد (۲۲۵) • مأموریت آواده (۲۲۶) • تغییر و تبدیل در کوروشلی (۲۲۷) • مالیات اقلید (۲۲۸) • بدرقه آصف الدوله (۲۲۹) • همراهان عرب و باصری (۲۳۱) • خدمت بی ثمر در آواده و بلوکات (۲۳۲) • تمام کارشش بلوکی با من است (۲۳۳) • ضدیت سهام الدوله (رجب ۱۳۲۷ هـ) (۲۳۳) • پیشامد فراشبند (۲۳۴) • بی‌اعتنایی کربلایی احمد و حاجی بابر (۲۳۵) • استقبال از ظفر السلطنه (جمادی الاول ۱۳۲۸ هـ) (۲۳۶) • خرید ملک (۲۳۸) • نقتین بختیاری (۲۳۸) • قشون شش بلوکی (۲۳۹) • تردید بختیاری (۲۴۰) • ابوالقاسم خان در حمایت از قشقایی (۲۴۰) • خداوند دختری عطا فرمود (۲۴۱) • خرابی بیضاء (۲۴۱) • خبر ایالت رضاقلی خان نظام السلطنه (صفر ۱۳۲۹ هـ) (۲۴۲) • تحریکات داخل (۲۴۳) • ایلبگی گری صولت السلطنه (۲۴۳) • غلیظ شدن ماده فساد (۲۴۴) • مذاکره در باب وضعیت احمدخان (۲۴۵) • خیالات صولت السلطنه (۲۴۵) • حاجی همراه (۲۴۶) • بنای فساد کلانتران (۲۴۸)

- اردویی که جنگ نکرد (۲۴۹) • خیالات ایللیگی (۲۴۹) • خوشوقتی حضرت سردار (۲۵۰) •
- عروسی باباپیر (۲۵۱) • جلوگیری از غارت (۲۵۲) • حرکت دادن احشام صولت السلطنه (۲۵۳) •
- گردآوری قوا جهت مقابله (۲۵۵) • قاطرهای حاجی عمادالملک (۲۵۶) • بی میلی سردار به جنگ (۲۵۶) •
- اردوی دروغ‌گویان (۲۵۶) • رؤیای صادقه (۲۵۷) • جنگ مغلوبه شد (۲۵۷) • رسیدن اخبار (۲۶۰) •
- نگرانی‌های حمزه‌خان (۲۶۰) • گله‌گذاری جوادخان (۲۶۱) • ورود ناصرخان (۲۶۲) •
- رسیدن خبر از جانب سردار (۲۶۳) • دستگیری یکی از «شیر»های ضیغم‌الدوله (۲۶۴) • اوقات تلخی جلوداریگ (۲۶۴) •
- بدسلوکی صولت السلطنه (۲۶۵) • مقابله با مسیح‌خان و کیخایان دره‌شوری (۲۶۵) •
- دودستگی نوکرباب (۲۶۶) • محبت سهراب‌خان (۲۶۹) • باز هم بنای اغتشاش (۲۷۱) • هرچه بگویم همان است (۲۷۲) •
- تسویه مسئله ژاندارمری (۲۷۲) • برای مراجعت تفرقه نوکرباب (۲۷۳) •
- برای انتظام ایل (۱۳۳۰ هـ) (۲۷۴) • حبس احمدخان شش‌بلوکی (۲۷۴) • تحریرات قوام (۲۷۹) •
- رفع نگرانی از پنجعلی (۲۷۹)

فصل چهارم

کشمکش‌های بی‌پایان (۲۸۱ - ۳۹۰)

- وساطت مخبرالسلطنه (۱۳۳۱ هـ) (۲۸۱) • داغ فرزند (۲۸۱) • چنددستگی (۲۸۲) • چون‌گردکان بر گنبد است (۲۸۴) •
- دیدار قوام‌الملک (۲۸۵) • شکار زدن هنر نیست (۲۸۷) • خرید ملک (۱۳۳۲ هـ) (۲۸۸) •
- اموزات شش‌بلوکی (۲۸۹) • باز ایازکیخا را خیال غلبه کرد (۲۹۰) • گذشت مشهدی فقان (۲۹۲) •
- خواستگاری برای علی‌خان سالار (۲۹۳) • موضوع کلاتتری دره‌شوری (۲۹۳) • به‌هم‌ریختگی دره‌شوری (۲۹۴) •
- شیطنت جوادخان (۲۹۴) • همراهی حاجی‌بابر (۲۹۶) • حرکت ایل برای فیروزآباد (۲۹۷) •
- در تدارک زمستان (۲۹۷) • کارگذاران جدید (۲۹۸) • سوار قوام‌دفتر (۳۰۰) • راهنمایی حاج عمادالملک (۳۰۱) •
- مردانگی حاجی مستشیر (۳۰۱) • سپردن امورات پشت‌بند به شیخ رسول (۳۰۲) •
- آقایان خوانین و مشایخ گرمسیرات (۳۰۳) • اصلاح کار مجدالعلما (۳۰۳) • میلی حضرت اشرف (۳۰۴) •
- به سنگ خوردن تیر حاجی محمدکریم‌خان (۳۰۶) • خان‌میرزابیگ کلاتر صفی‌خانی (۳۰۷) •
- ترس حضرات دره‌شوری (۳۰۸) • عازم شش‌بلوکی (۳۰۸) • خجالت از روی کیان (۳۰۹) •
- استقبال شش‌بلوکی (۳۱۱) • دوست عزیز من ملاخداداد (۳۱۳) • در کله‌لو (۳۱۳) • علی‌قیالو (۳۱۴) •
- در راه شاکانک (۳۱۴) • اتحاد دره‌شوری‌ها (۱۳۳۴ هـ) (۳۱۶) • دسته‌بندی‌های داخلی (۳۱۶) •
- تدابیری برای فارسیمدان (۳۱۷) • تنمه مالیات شش‌بلوکی (۳۱۹) • باز هم کار فارسیمدان (۳۱۹) •
- سرکشی دره‌شوری (۳۲۰) • همکاری کشکولی (۳۲۱) • مغارج اردوکشی (۳۲۱) •
- همبستگی شش‌بلوکی (۳۲۲) • زد و خورد در اسپر (۳۲۲) • دیدار و وساطت خوانین بویراحمد (۳۲۳) •
- پایان اردوکشی (۳۲۳) • دلتنگی از محمدعلی‌خان کشکولی (۳۲۴) • پیچیدگی کار فارسیمدان (۳۲۵) •
- اخم و تخم ژاندارمری (۳۲۵) • حبس مسیح‌خان (۳۲۶) • رسیدگی به کارشش‌بلوکی (۳۲۷) •
- مرگ حمزه‌بیگ، میرشمشیر من (۳۲۸) • پناهندگی اهل بیت قوام‌الملک (۳۲۹) • اُشتنُم یاور علی‌قلی‌خان (۳۳۰) •
- دلداری به ابراهیم‌خان قوام (۳۳۱) • پذیرایی رئیس‌کریم (۳۳۲) • مؤاخذه سردار عشایر (۳۳۲) •
- کتمان نامه سردار (۳۳۲) • رویارویی دو اردو (۳۳۴) • شرایط سران عربِ خمسه (۳۳۴) •
- اظهار مرحمت ابراهیم‌خان قوام (۳۳۵) • فروپاشی اردوی ژاندارم (۳۳۵) • مراجعت

- حبيب‌الله‌خان قوام‌الملک (۳۳۶) • برای مذاکره با بهارلو (۳۳۷) • سواران بهارلو (۳۳۸) • از نگاه امیرآقاخان بهارلو (۳۳۹) • نگرانی‌های نصرالدوله (۳۴۰) • ورود حبيب‌الله‌خان قوام‌الملک (۳۴۱) • احکام قوام‌الملک برای سرکوه، داراب و فسا (۳۴۱) • اولاد یا درد بی‌درمان (۳۴۲) • سال نعمت و فراوانی (۳۴۴) • دست‌پخت حیدرقلی‌خان (۳۴۴) • فیروزآباد (۳۴۶) • پایان کار ژاندارمری (۳۴۶) • میرزا ابراهیم‌خان شد قوام‌الملک (۳۴۶) • به مقصد شیراز (۳۴۷) • عدم اطمینان به قوام‌الملک جدید (۳۴۷) • تشدید مخالفت‌های داخلی (۳۴۸) • سنگربندی محمدعلی‌خان (۳۴۹) • اتمام حجت به قوام‌الملک (۳۴۹) • در منزل صولت‌السلطنه (۳۵۱) • نگرانی سردار از توطئه اغیار (۳۵۲) • نکوهش دوستان دره‌شوری (۳۵۳) • اردوی بختیاری در امام‌قیس (۳۵۴) • مخالفت با مرتضی‌قلی‌خان (۳۵۶) • شرایط صلح و آشتی (۳۵۶) • فرمانفرما، والی جدید (ذیقعه ۱۳۳۴ هـ.ق) (۳۵۷) • اگر زحمت کشیدیم، از هر جا هم فتح شد (۳۵۸) • اهداف فرمانفرما (۳۵۸) • جواب کردن فرمانفرما (۳۶۰) • گرفتار کارهای احمدخان (۳۶۱) • برگشتن رأی قوام‌الملک (۳۶۲) • برای نگهداری وطن (۳۶۵) • تدبیر کشکولی (۳۶۶) • فوت حسن‌خان کشکولی (۳۶۸) • کلانتران جدید کشکولی (۳۷۰) • مرحمت همایونی (۳۷۱) • دعوای رمضان‌خان و معین‌دفتر (۳۷۲) • اسباب چینی انگلیس و همدستانشان (۳۷۳) • محبوسین قلعهٔ پرگان (۳۷۳) • ملازمت اجباری مسیح‌خان (۳۷۵) • روزگار مشهدی معصوم (۳۷۶) • خیلی احتیاط داریم (۳۷۷) • فرارسیدن زن و بیجهٔ مسیح‌خان (۳۷۸) • زد و خورد کشکولی‌ها و کازرونی‌ها (۳۷۸) • دیدار انگلیسی‌ها (رمضان ۱۳۳۵ هـ.ق) (۳۷۸) • غارت احتشام میچک (۳۷۹) • در تدارک پیشامدهای بعدی (۳۸۰) • حبس امامقلی‌خان رستم و بهادرخان بکش (۳۸۰) • نوبت مهمان شدن فرمانفرما (۳۸۳) • بی‌محللی به علی‌محمدخان و یاغی شدن او (۱۳۳۶ هـ.ق) (۳۸۴) • محاصرهٔ قلعهٔ میرعباس (۳۸۴) • حکایت مشهدی عسکرخان (۳۸۵) • جنگ غلبه کرد (۳۸۶) • اردو در ممسنی (۳۸۷) • فوت جلوداربیگ (۳۸۷) • کلانتری ابوالفتح‌خان (۳۸۸)

فصل پنجم

جنگ و نیستی (۳۹۱ - ۴۴۸)

- خوف از انگلیس (۳۹۱) • غیرت برای کی؟ (رمضان ۱۳۳۶ هـ.ق) (۳۹۳) • جنگ آق‌چشمه (۳۹۴) • تلفات ما (۳۹۴) • امیدواری به شکست دشمن (۳۹۵) • عمروعاص و دیگر اشقیاء (۳۹۶) • ترس از خودی (۳۹۷) • عقب‌نشینی (۳۹۷) • حاج عباسعلی‌خان کشکولی (۳۹۸) • جنگی مغلوبه (۳۹۸) • سقوط فیروزآباد (۳۹۹) • باز ایل به هم خورد (۴۰۰) • مختار، کجامی‌روی؟ (۴۰۱) • غارت مکو (۴۰۲) • اردوی انگلیس (۴۰۳) • ماجرای حمزه‌بیگ (۴۰۴) • خبر آوردن غلامرضا مکویی (۴۰۴) • جنگ یشه زرد (۴۰۵) • نااهلی جماعت جم و ریز (۴۰۶) • فرج بعد از شدت (۴۰۷) • رؤسای دشتی (۴۰۷) • برای فیروزآباد (۴۰۸) • فراشیند (۴۰۸) • پیروزی در جنگ، شکست در برابر آفولانزا (۴۱۰) • حملهٔ مجدد اردوی انگلیس (محرّم ۱۳۳۷ هـ.ق) (۴۱۱) • از سرحد تاگر مسیر تمام مُرد (۴۱۱) • پیشنهاد مذاکره (۴۱۳) • فکر و تزویر حاج عباسعلی‌خان (۴۱۴) • غصهٔ مال رانمی‌خورم (۴۱۶) • پیشنهاد بالیوز انگلیس (جمادی‌الاول ۱۳۳۷ هـ.ق) (۴۱۷) • دلگیری بستگان (۴۱۷) • باید طهران بروم (۴۱۸) • دوری از شیراز (۴۱۸) • شرایط فرمانفرما (۴۱۹) • باز شدن راه خوانین (۴۲۰) • مرحمت بی‌جا به حیدرقلی‌خان (۴۲۰) • مأموریت جدید (۴۲۱) • دستورات حضرت والا (۴۲۳)

کلاتران دزکرد (۴۲۴) • خنده نصرالله خان (۴۲۴) • هشدار حاجی خان (۴۲۵) • در بارگاه سردار
 احتشام (۴۲۶) • آدم فرمانفرما آدم نبود (۴۲۶) • مخالفت آقایان (۴۲۷) • در خیال مملکت بود که
 سوار رسید (۴۲۷) • کم لطفی حضرت والا (۴۲۸) • زراعت گرمسیر (۴۳۰) • آن زمستان به آسایش
 گذشت (۱۳۳۸ هـ ق) (۴۳۰) • عزل فرمانفرما و آشوب بیشتر (۴۳۱) • نگرانی از تحركات قوام (۴۳۱)
 • مهمانی باغ دلگشا (۴۳۳) • در حضور ایالت (۴۳۳) • می خواهند اصلاح بدهند (۴۳۴) • پشت به
 شهر (۴۳۴) • دیگر نوبت من است (۴۳۵) • حساب کشی از احمدخان (۴۳۵) • سرکشی به دیگر
 طوایف (۴۳۶) • حبس جناب حاجی (۴۳۷) • امان از قوم و خویش (۴۳۸) • دلتنگی جوادخان (۴۴۰)
 گرمسیرات (۴۴۰) • تمرد زائر علی (۴۴۰) • تولد خسروخان (۴۴۱) • مسیح خان آمد (۱۳۳۹ هـ ق)
 (۴۴۲) • عروسی منصورخان فارسیمدان (۴۴۳) • حیدرخان نابکار (۴۴۵) • خدمت به صولت السلطنه
 (۴۴۵) • زالی بیگ بیچاره (۴۴۶) • برای توازن میان طوایف (۴۴۷) • کنایه جوادخان (۴۴۷) •
 نگرانی بی جهت سردار (۴۴۸)

۴۴۹	آلبوم تصاویر
۴۶۳	نمایه اشخاص
۴۸۱	نمایه اماکن
۴۹۱	نمایه ایلات و طوایف

مقدمه



بخش عمده‌ای از داده‌ها و دانسته‌های ما دربارهٔ نقش ایلات و عشایر در تاریخ معاصر ایران یا لاقلاً آن بخش از دورهٔ مزبور که ایلات و عشایر هنوز نقش مهمی در آن داشتند، داده‌ها و دانسته‌هایی از تحولات جاری در سطوح عالی ایلی و عشایری است؛ انبوهی از گزارش‌های رسمی چون مکاتبات متبادله میان مقامات حکومتی با یکدیگر دربارهٔ ایلات یا مکاتبات آن‌ها با رؤسای ایلات و عشایر مورد بحث، و به همین ترتیب گزارش‌هایی که مقامات خارجی دربارهٔ این ایلات و عشایر تدوین کرده یا مکاتباتی که با رؤسای این ایلات یا با مقامات ایرانی داشته‌اند، همگی ناظر بر تحولات جاری در سطوح عالی پیش‌گفته هستند.

اسناد و گزارش‌های برجای مانده از تحركات ایل قشقایی در تاریخ معاصر ایران در آرشیوهای داخلی و خارجی که فقط بخش محدودی از آن‌ها منتشر شده‌اند و مابقی منتظر توجه جدی پژوهشگران می‌باشند، از مصادیق بارز این مقوله می‌باشند. پاره‌ای از دیگر مآخذ منتشر شده در این زمینه مانند خاطرات ملک منصورخان قشقایی، یا خاطرات میرزا نصرالله‌خان قهرمانی، معین دفتر تحت عنوان تاریخ ایل قشقایی که در همین مجموعه منتشر شده‌اند نیز اگرچه در زمرهٔ اسناد رسمی فوق‌الذکر قرار نمی‌گیرند، اما از منظری بدین موضوع نگریسته‌اند که آن‌ها را نیز می‌توان به‌نوعی گزارشی از «سطوح عالی» ایلی ارزیابی کرد.

یکی از ویژگی‌های اصلی خاطرات مختارخان گرگین‌پور که در این مجموعه ارائه می‌شود، جایگاه متفاوت آن است؛ گزارشی از یک منظر متفاوت، یکی دو پله پایین‌تر از آن «سطح عالی». اگرچه به آنچه که پاره‌ای از پژوهشگران علاقمند به مطالعات

«فروستان» در جستجوی بی نتیجه به دنبال آنند، نزدیک نمی شود، اما لااقل از منظر یک سطح میانی سلسله مراتب ایلی آن دوره، تصویر درخور توجهی به دست می دهد. مختارخان گرگین پور (۱۲۵۸-۱۳۴۳ ش) یکی از نزدیکان خاص اسمعیل خان سردار عشایر، صولت الدوله بود. این دوستی و نزدیکی چند دلیل داشت؛ دلیل اول قرابت رضاعی آن دو بود؛ مادر مختارخان، اسمعیل خان را نیز شیر داد و بر همین اساس نوعی دوستی و رفاقت از همان مراحل نخست تا به انتهای کار صولت الدوله در اواسط دوره رضاشاه. اگرچه تأکید بر یک چنین پیوندی از لحاظ توضیح دوستی و نزدیکی تا به آخر آن دو، می تواند دلیل مهمی تلقی گردد اما به تنهایی کفایت نمی کند؛ توانایی و قابلیت مختارخان در تقبل پاره‌ای از مسئولیت‌های محول شده به او نیز نقش تعیین کننده‌ای در این خصوص داشت؛ نفوذ و اقتدار ایلی صولت الدوله که به هیچ وجه نفوذ و اقتدار خُرد و ناچیزی نبود، تا حد زیادی مدیون توفیق وی در گردآوری مجموعه‌ای از کارگزاران قابل و توانا بود که مختارخان یکی از نمونه‌های مهم این مقوله بود.

پاره‌ای از این کارگزاران، به نمایندگی از ایلخانی، رسیدگی به امور ایلات و طوایف تابعه را بر عهده داشتند و مختارخان نیز که خود از لحاظ تبار خانوادگی مانند تعدادی از دیگر کارگزاران صولت الدوله به ظایفه شش بلوکی نَسَب می برد، برای سال‌های متمادی مأمور شش بلوکی بود. در میان ایلات و طوایفی که مجموعه ایلی قشقایی را تشکیل می دادند، شش بلوکی با حدود تقریبی چهار الی پنج هزار خانوار، پرجمعیت ترین ایل قشقایی را تشکیل می داد و پیوند سببی احمدخان، رئیس شش بلوکی، با احمدخان سردار احتشام برادر ناتنی صولت الدوله و یکی از رقبای پابرجای وی بر سر ایلخانی‌گری، اداره امور شش بلوکی را دشوار می کرد؛ کارگزار ایلخانی در ایل شش بلوکی می بایست در عین حفظ انتظام و دریافت به موقع مالیات ایلی، از طریق قدرت بخشیدن به کلانتران، اقتدار احمدخان را نیز محدود نگه دارد، کاری که به نظر می آید مختارخان به خوبی از عهده آن بر می آمد.

یادداشت‌های مختارخان گرگین پور از دوران کودکی او، از سال‌های اول قرن ۱۳۰۰ هجری قمری، واپسین سال‌های پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار، و همچنین واپسین روزهای حکمروایی نسلی از ایلخانان قشقایی چون اسعدالسلطنه و نصرالله خان ایلخانی آغاز می شود که بنا به مجموعه‌ای از دلایل از جمله آلودگی به خوی و خصلت

شهری و گسسته شدن پیوندهای ایلی، خصوصیات لازم را برای حکمروایی بر قشقایی از دست داده بودند و از این رو به گونه‌ای که در بخش اول این کتاب می‌خوانیم، عرصه بر حضور و ابراز وجود شاخه‌ای دیگر از خاندان جانی‌خانی، خاندان حاکم قشقایی باز شد که در نهایت به فرادستی اولاد داراب‌خان منجر گردید؛ نخستین آن‌ها عبدالله‌خان ضرغام‌الدوله پسر بزرگ داراب‌خان بود که از ۱۳۱۳ ه. ق ایلخانی قشقایی شد؛ او نیز مانند اسلافش علاوه بر سر و کله زدن با مجموعه‌ای از شاهزاده‌های قاجار که به تناوب به ایالت فارس منصوب می‌شدند و هریک انتظاراتی داشتند، می‌بایست برادران خود را نیز که هریک از آن‌ها و مخصوصاً هواداران‌شان انتظاراتی داشتند، راضی نگه دارد. روایت صریح مختارخان از این «انتظارات» که به نظر می‌آید بستر اصلی و همچنین خمیرمایه رقابت‌های سیاسی و خاندانی را در قشقایی (و احتمالاً پاره‌ای از دیگر مجموعه‌های بزرگ ایلی) تشکیل می‌داد، روایت مهمی است.

در یک مرحله بعدی نیز اسمعیل‌خان سردار عشایر بر اساس بهره‌برداری از همین عوامل موفق شد موجبات برکناری برادرش عبدالله‌خان ضرغام‌الدوله را از ریاست ایل فراهم کند و از این مرحله - از فصل سوم کتاب - به بعد است که بخش اصلی خاطرات مختارخان نیز آغاز می‌شود.

نظر به تحولات پرتب و تاب زمانه چون انقلاب مشروطه و دوام و قوام نیافتن آن که خود را به صورت انبوهی از تعارضات داخلی و مداخلات خارجی نشان می‌داد، ایلخانی‌گری صولت نیز با دشواری‌های بسیاری روبه‌رو گردید. جدای از رفت و آمد والی‌های منصوب مرکز و رویکردهای متفاوت آن‌ها، صولت‌الدوله هم با یک رقابت دیرینه از جانب قوامی‌های شیراز روبه‌رو بود و هم تحریکات گروهی از خوانین بختیاری که اینک تهرانمدار هم شده بودند؛ عواملی از این دست در دامن زدن به رشته تعارض‌هایی که در حوزه رقابت‌های خاندانی جریان داشت مانند تحریک برادران تنی و ناتنی صولت‌الدوله برضد او یا تمایل پاره‌ای از سران طوایف تابعه به خودمختاری بیشتر، از جمله در میان بخش‌هایی از کشکولی و تا حدودی نیز دره‌شوری، بی‌تأثیر نبود و بخش مهمی از خاطرات مختارخان به توصیف جوانبی از این تحرکات اختصاص دارد. مختارخان گرگین‌پور در خاطرات خود به پاره‌ای از کلیات حاکم بر تحولات این دوره مانند تحولات جاری در سطوح عالی سیاسی مانند آنچه در حوزه رویکرد دولت مرکزی یا مقامات بریتانیا نسبت به تحولات فارس و قشقایی در جریان بود نمی‌پردازد؛

اشکالی هم ندارد زیرا موضوعی است که در بسیاری از مآخذ پیش گفته تا حدود زیادی بدان پرداخته شده است و امر ناشناخته‌ای نیست. اما در عوض - همان‌گونه که اشاره شد - از بازتاب این تحولات بر مناسبات درونی ایل یا به عبارت دقیق‌تر چگونگی واکنش سطوح میانی ایلی نسبت به این تحولات، گزارشی به دست می‌دهد که در نوع خود بدیع و کم‌نظیر است.

سازوکار حکومتی ایل، مخصوصاً کارکرد هسته اصلی آن که از دیرباز - کم‌وبیش از دوره چیرگی خاندان‌های ایلی ترک‌زبان بر ایران از حدود هزار سال پیش - به نام «نوکر باب» شناخته می‌شدند، از مهم‌ترین مضامینی است که از خلال بررسی خاطرات مختارخان به دست می‌آید. در این خاطرات جوانی چند از چگونگی کارکرد این مجموعه که اصولاً یک تشکیلات اداری بود و متفاوت از خدم و حشم متعارف ایلخانی و مخصوصاً رقابت‌های درونی این مجموعه که گاه به مشکلی جدی بدل می‌شد، موضوع بحث است.

یک توصیف واقعی از زندگانی ایلی و آسیب‌پذیری آن در برابر قهر طبیعت - خشکسالی، شیوع بیماری‌های دامی و انسانی - یا قهر روزگار - درگیری‌های مستمر داخلی و خارجی - نیز از دیگر ویژگی‌های این خاطرات است.

مختارخان، همان‌گونه که ملاحظه شد بیشتر صاحب سیف بود تا قلم؛ امکان تحصیل و آموزش را نیز داشت اما خود طبعاً حال و هوایی دیگر در سر داشت. می‌نویسد با آن که «... اسمعیل خان میل دارد من باسواد باشم، مادرم التماس می‌کند، معلم هست، بچه باید باسواد باشد، ابد آخرج من نمی‌رود. تمام عشق دارم هر کس شکار برود همراه او باشم. چند سال دست معلم دادند، چاره نشد، تمام هوش و گوش من تفنگ و شکار بود.» (ص ۲۴) که با توجه به مقتضیات زندگی ایلی در آن مقطع و تجاری که در پیش رو داشت، تمایل بی‌جا و تناسبی هم نبود.

اگرچه آن زندگانی سراسر جنگ و جدل - به گونه‌ای که در این خاطرات نیز می‌خوانیم - اقتضایی جز این نداشت، اما در مراحل بعد که نوع زندگانی تغییر می‌کند، و برای مثال نیاز به ثبت خاطرات حس می‌شود، به نظر می‌رسد مختارخان از این که در آن دوره تمام هوش و گوش وی به تفنگ و شکار معطوف ماند، خیلی راضی نیست، که با توجه به خط و ربط نه‌چندان مطلوب این یادداشت‌ها و نارسایی‌هایی که در قسمت‌هایی دارد، این نیز ملاحظه نابجایی به نظر نمی‌رسد.

البته برای آن‌هایی که به زبان ترکی قشقایی آشنایی دارند، چه بسا پاره‌ای از این موارد چندان هم نارسا نباشد، چرا که برخی نیز حاصل به ترکی فکر کردن و به فارسی نوشتن ترکان پارسی‌گوی و بخشندگان عمرند که آن نیز لطف خودش را دارد. مهم آن است که مختارخان همت کرد و این یادداشت‌ها را نوشت و بر جای گذاشت و مابقی نیز ملاحظاتی پراکنده که خاطر نشان گشت.

این یادداشت‌ها در شش دفترچه به قطع ۱۷×۳۲ سانتیمتر، هر دفتر ۳۲ ورق نوشته شده‌اند. در کنار دشواری خواندن پاره‌ای از کلمات دستخط، فرسودگی حواشی متن در نقاطی چند، نیز بر این دشواری‌ها افزود. در تعدادی از اوراق یکی از این دفاتر - دفتر چهارم - به دلیل رطوبت دیدگی، موارد ناخوانا کم نبود که هریک در جای خود مشخص شده‌اند.

عنوان کتاب، فصل‌بندی و عناوین هر فصل و همچنین عناوین فرعی متن، افزوده نگارنده است.

در بازنویسی و آماده‌سازی یادداشت‌ها برای انتشار، جدای از تصحیح اغلاط املائی، حتی الامکان مختصر ویرایشی نیز صورت گرفت؛ در مواردی چند، بخش‌هایی که به نظر مهم می‌رسید و احتمال داشت هر نوع حدس و گمانی برای ویرایش و اصلاح متن، محتوای بحث را دگرگون سازد نیز ترجیح داده شد تغییری صورت نگیرد، آنچه نیز مبهم به نظر می‌رسد به حال خود بماند. به هر حال با توجه به تصاویری که از متن اصلی یادداشت‌ها پیوست شده است، می‌توان از نوع ویرایش صورت گرفته، شمه‌ای به دست آورد.

حصول اطمینان از ضبط صحیح پاره‌ای از اسامی، مخصوصاً اسامی جای‌ها و مکان‌ها، یکی از دشواری‌های اساسی آماده‌سازی این متن بود؛ دانش جغرافیایی مکتوب ما بیشتر بر اساس دانسته‌های ما از جوامع یکجانشین استوار است و بسیاری از دقایق مربوط به یوردهای زمستانی و تابستانی یا ایل‌راه‌ها ثبت نشده باقی مانده‌اند؛ در این جا لازم می‌داند از سعی و پیگیری دوستان گرامی آقایان منصور نصیری طیبی و بابک زیلاب‌پور در تدقیق پاره‌ای از این موارد تشکر کرده و امیدوار باشم مابقی این موارد - در کنار دیگر اشکالات کار - به لطف مطلعین محلی تصحیح و در چاپ‌های بعدی کتاب لحاظ گردد.

از لحاظ شناسایی تاریخ حوادث و رخدادهایی که در این خاطرات بدان‌ها اشاره

می‌شود، علاوه بر سال‌هایی که خود مختارخان به تفاریق و در اشاره به مناسباتی چند ارائه می‌کند، تاریخ انتصاب یا برکناری والیان فارس که پاره‌ای از آن‌ها از دیگر مآخذ استخراج و در این متن لحاظ شدند نیز به کار می‌آیند؛ کل این سنوات در فهرست مطالب، در آغاز کتاب، منعکس شده‌اند؛ توجه به حضور ایل در سرحد (بیلاق) و گرمسیر (قشلاق) نیز از لحاظ تدقیق تقریبی این تاریخ‌ها به کار می‌آیند.

به گونه‌ای که از فحوای کلام و اشارات گاه به گاه مختارخان به پاره‌ای از وقایع مقارن با زمان ثبت این یادداشت‌ها برمی‌آید، وی در سال‌های تبعید در تهران، از اوایل دهه ۱۳۱۰ شمسی شروع به نوشتن این خاطرات کرد^۱ و این امر تا سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ ادامه یافت.^۲ البته خود خاطرات چند صبحی بعد از جنگ اول، مقارن با کناره‌گیری عبدالحسین میرزا فرمانفرما از ایالت فارس، پایان می‌گیرد و نمی‌دانیم آیا مختارخان به ثبت شرح حال خود در سال‌های بعد نیز موفق شد یا خیر؛ دوره‌ای که در اثر تبعات حاصل از جنگ و بیماری، از تاب و توان ایل قشقایی و به تبع آن اقتدار شخصی صولت‌الدوله، نشان‌چندانی بر جای نمانده بود و چیرگی نظام برآمده از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بر کل فارس و به ویژه بر ایلات و عشایر آن - لااقل در مراحل نخست - با موانع چندانی روبه‌رو نشد، هرچند در مراحل بعد به دلیل تحمیل یک حکومت فاسد و ظالم نظامی بر ایلات، در حالی که صولت‌الدوله و فرزندانش چند سال بود در تهران حبس و تحت نظر بودند، فارس دستخوش یک شورش اساسی شد و به دنبال اسکات این شورش دور جدیدی از سیاست‌های سرکوبگرانه آغاز شد که طرح اسکان اجباری و بدون مطالعه ایلات کوچرو، آن‌هم با یک ظلم و بی‌رحمی خارق‌العاده دیگریکی از ویژگی‌های اصلی آن بود.

در این مرحله، یعنی دوره بعد از اسکات شورش ۱۳۰۸ فارس و در تدارک مرحله بعدی سرکوب‌ها بود که تعدادی از نزدیکان و کارگزاران اصلی صولت‌الدوله - از جمله مختارخان که خود در شورش ۱۳۰۸ نقش داشت - همراه با خانواده‌اش به تهران تبعید شدند و در همین دوره بود که خاطرات پیش رو ثبت شد.

تأثیر بسیاری از خصوصیات منفی این دوره سخت و سیاه تبعید را، آن‌هم بدون هیچ

۲. بنگرید به ۴۴۲.

۱. بنگرید به ص ۱۶۹ و ۲۶۸ کتاب.

چشم انداز امیدوارکننده‌ای در پیش رو در بخش‌هایی از خاطرات مختارخان می‌توان دید. در کنار یک نگاه حسرت‌بار به گذشته و زندگانی ایلی به رغم تمامی سختی‌ها و مشقات آن، تلخی‌ها و تندی‌های گاه به گاه در قضاوت و داوری پیرامون عملکرد برخی از چهره‌های بزرگ و کوچک این دوره را نیز می‌توان در یک چنین چارچوبی ارزیابی کرد.

در کنار حافظه شگفت‌انگیز و جزئی‌نگر مختارخان، صراحت او در بیان مراتب نیز استثنایی است؛ در عین حال که از ثبت و بازگویی مقاطعی نه‌چندان درخشان از زندگی خود، مانند تسلیم شدن به وسوسه دزدی، مختصر بدجنسی‌ای در حق این و آن ابا ندارد - همان‌گونه که اشاره شد - در ابراز رأی و داوری درباره دیگران نیز بی‌پرواست؛ داوری‌هایی که می‌تواند چندان هم منصفانه نباشد.^۱ اگرچه در حین تدوین و آماه‌سازی این خاطرات برای انتشار، در مواردی لازم دیده شد از نقل کلمات و تعبیراتی چند صرف‌نظر شود و به خواننده نشدن آن موارد نیز اشاره شد، اما در نهایت تصورم بر آن است که این صراحت و تندی نهفته در آن را که شاید در جای‌هایی نیز دور از انصاف و یکسونگر باشند باید به دیده اغماض نگریست، چرا که از زندگی ایلی و واقعیت‌های نه‌چندان مطلوب آن تصویری به دست می‌دهد که معمولاً بنا بر تعارف و تکلف مرسوم و متعارف در دیگر نوشته‌ها، نادیده انگاشته می‌شوند.

مختارخان در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ که با فروپاشی حکومت رضاشاه، خوانین قشقایی بار دیگر برای اعاده قدرت ایلی پا به میدان گذاشتند، در کنار اولاد صولت‌الدوله بود هرچند در این مرحله، به دلیل کهولت، بار اصلی این مهم بر عهده فرزندان او الیاس‌خان، غلامحسین‌خان و حبیب‌الله‌خان قرار داشت، که در این راه چه در سال‌های بین شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ایستادند.

۱. مانند داوری‌هایش درباره احمدخان شش‌بلوکی که به رغم تلاش‌های مستمر صولت‌الدوله و نماینده‌اش در شش‌بلوکی (مختارخان) برای به حاشیه راندن او، آنقدر حمایت ایلی داشت که دوام آورد؛ یا حمزه‌خان کشکولی که در بسیاری از سختی‌ها، از جمله در جنگ با انگلیس در کنار صولت‌الدوله بود و همچنین پرویزخان باصری که در پاره‌ای از دیگر منابع آن دوره از او به عنوان یکی از قابل‌ترین چهره‌های ایل خمسه یاد شده است.

در پایان لازم می‌دانم از لطف دوست گرامی میلاد گرگین پور، فرزند شادروان
غلامحسین خان گرگین پور تشکر کنم که دستنوشته این خاطرات مهم و روشنگر را برای
انتشار به من سپردند.

کاوه بیات

فصل اول



خوانین خانه شهری

خدایا به امید تو

در این مدت میل داشتم از اول عمرم حالات خودم را نوشته، از خوب و بد آنچه به سرم آمد دوستان خودم و اولادم بدانند. در سنه ۱۳۰۱^۱ تولدم شد. مرحوم پدرم شاید هفتاد سال داشت که من تولد شدم. پدرم از طایفه شش بلوکی بود. شش بلوکی چند تیره است که شش بلوکی می نامند. ما از طایفه علی قیالو شاملو هستیم که جد ما از شام به ایران آمده است. نام آن را هم نقداً علی قیالو شاملو می گویند. جد ما ابوطالب آقا بود، کدخدای طایفه مذکور که اسم او را ذکر نمود، مدت ها قبل، شاید در حدود یکصد و پنجاه سال، از طایفه شش بلوکی خارج شد نزد مصطفی قلی خان سردار می آید، نوکر می شود. ابوطالب چهار پسر داشته: گرگین، گرجی، کیامرث و فلامرث [فرامرز]. گرگین که پدر من بود خیلی آدم کاری باعرضه بود. کیامرث هم آدمی خوب بود که خودم دیدم از باقی چندان اطلاعی ندارم.

اولاد پدرم

پدرم اولاد خیلی داشت ولی آنهایی که من دیدم فرهادبیگ و بهرامبیگ از یک مادر بودند که مادرشان از طایفه علی قیالو است. من و باباپیر از یک مادر، مادر ما از طایفه

۱. تمام سنوات هجری قمری است.

کله‌لو که بزرگ‌ترین تیره از طایفه شش‌بلوکی است. جد مادر ما از اول کدخدای این طایفه بود، با تمام کلانتران قشقایی خویشی داشت، نقداً هم بزرگ طایفه کله‌لو از فامیل آن‌هاست. فرهادبیگ آدم خوبی بود، ابداً نوکری نکرد. چند خانوار که از پدرش و برادرش بهمن‌بیگ داشت برای سرپرستی دست او بود. آدم با کفایت، زرننگ، کاری، خیلی مهمان‌دوست و تا آخر عمرش ابداً زیر بار احدی نرفت.

— ^۱ بیگ از اول عمرش نزد داراب‌خان ایل‌بیگی نوکر بود. خیلی آدم باعرضه، زرننگ، صاحب‌اسم، همیشه — ^۲ همه‌کاره. داراب‌خان، از اولاد خودش زیادتر او را دوست می‌داشت. برای چه؟ برای آن‌که این آدم از اول عمرش پیشخدمت در خانه داراب‌خان بزرگ شده، هیچ رفتار بد از او بروز نکرده، با زن و خواهر آقای خودش مثال خواهر و برادر خود حتی با کلفت‌شان برادر راه می‌رفت، او هم روز بروز اظهار التفاتش زیادتر بود. تا زمانی که داراب‌خان در حیات بود همه وقت عزیز بود. عیالش زهراخانم زن با کفایت، نجیب، خوش‌اخلاق، نیک‌صفت، از هر بابت نظیر نداشت. چند نفر برادر داشت همه از یکدیگر کاری‌تر، با تمنا، با ریاست نزد صولت‌الدوله عزیز بودند. ولی فرهادبیگ پسر خوبی نداشت که صاحب‌اسم باشد. بهرام‌بیگ چند نفر پسر داشت خیلی زرننگ؛ چه زرننگ؟ تمام دزد دروغ‌گو از میان رفتند [۱].^۳

در حکم برادر

سه سال قبل از تولد من اسمعیل‌خان سردار عشایر به دنیا می‌آید. مرحوم داراب‌خان چون به من و برادرم بهمن‌بیگ خیلی زیاد میل داشت خواهش می‌کند از پدرم که میل دارم اسمعیل‌خان را عیال شما شیر داده باشد. پدر من قبول کرد. چون آن‌ها از اول بزرگ این فامیل بودند. آن هم سیاستشان بود. به هر کس فامیلدار و صاحب‌قبیله بوده پسرشان را می‌دادند [تا] نوکری‌شان ثابت و بادوام باشد. مختصر صولت‌الدوله را مادرم شیر می‌دهد. بعد از سه سال من تولدم می‌شود. صولت‌الدوله هم در منزل ما بزرگ می‌شود تا من دوساله شدم. مثل برادر نزد هم بزرگ شدیم. ابداً من نمی‌دانستم او آقای من است. هر چه می‌گفت جواب می‌دادم. خیلی هم مرا دوست می‌داشت تا بعد از سه

۱. یک کلمه به دلیل فرسودگی دستنوشته ناخوانا، اما به نظر می‌آید از بهرام‌بیگ سخن در میان است.

۲. چند کلمه به دلیل فرسودگی دستنوشته ناخوانا.

۳. شماره صفحه متن دستنوشته، در انتهای هر صفحه بدین صورت ثبت می‌شود.

سال تولدِ باباپیر شد که خودم سه سال داشتم یاد می‌دهم. او هم مثل من ابداً نمی‌دانست که اسمعیل خان آقاست و ما نوکر. او هم ابداً فرق نمی‌دانست مثل برادر رفتار می‌کرد. باباپیر در سنه ۱۳۰۳ به دنیا آمده، برادر وار با هم زندگی می‌کردیم. ماه‌پسند در سنه ۱۳۰۶ به دنیا آمد. او هم با اسمعیل خان مثال خواهر و برادر بود. ابداً ما را از برادر و خواهرهای خودش توفیر نمی‌کرد.

علاقه پدر به عمران و آبادانی

مرحوم پدرم خیلی آدم کاری، زرننگ، مهمان‌پرست، از اول عمرش با تمنا، در مدت عمرش شاید پانصد خانوار از طایفه شش‌بلوکی و گله‌زن، از هر جا دور او جمع شده و از بستگان او بودند. چند سال —^۱ بوده بعد از آن که داراب‌خان از طرف دولت ایل‌بیگی می‌شود او هم راحت مشغول نوکری بود، خیلی عشق زراعت، برپا کردن باغ داشت. چند جا باغ با دست خودش غرس نمود —^۲ هست، هر چند آب گرم مال داراب‌خان بود ولی گرگین‌بیگ —^۳ مشهور است آب گرم را گرگین‌بیگ آباد کرد. چند قطعه باغ هم خودش دارد میان ورثه تقسیم شد. در تنگ‌بادی، کمه سیاه سکو، باغ خوبی برپا کرد. از هر بابت آدم خوبی بود ولی زمانی که شاید من هشت سال داشتم خیلی پیر بود. اسمعیل خان هم دست او سپرده بود خودش نمی‌توانست همراه او برود، ایاز برادرزاده‌اش را آورده فرمان او را می‌برد. ایاز هم آدم خوبی بود، خوب و بد را می‌دانست. ما هم که بچه بودیم خیلی به ما مهربانی می‌کرد. مثل برادر خودمان بود. ابداً فرقی نداشت. پدر و مادرم [۲] او را خیلی دوست می‌داشتند. او هم با کمال خوبی فرمان آن‌ها را می‌برد.

مادرم

مادرم خداوند رحمت نماید زن نجیب، خوش اخلاق، باشعور، کار دیده، در حقیقت در آن زمان طیب کوچکی بود. می‌توانم بگویم از دکترهای این دوره که تازه دکتر شده بهتر به تمام ناخوشی‌ها مهارت داشت. هر کسی در ایل ناخوش می‌شد نزد مادرم

۱. یک کلمه ناخوانا.

۲. چند کلمه ناخوانا به دلیل فرسودگی دستنویس.

۳. چند کلمه ناخوانا به دلیل فرسودگی دستنویس.

می آوردند. او هم خیلی خوب معالجه می کرد خصوصاً کسی که ماده می آورد که در طهران کفگیرک می گویند. عالم بود با داغ خوب می کرد ولی مریض شد. زمانی که اسمعیل خان را شیر می داده او را رتیل می زدند. چهار ماه به حال مردن بود، بعد که خوب می شود از پا علیل شد، با عصا راه می رفت، ولی برای ما خیلی خوب بود، خیلی هم ما را دوست می داشت خصوصاً اسمعیل خان را. به هر حال کم کم ما هم می توانستیم فرمان پدر و مادر خود را برده، آب قلیان یا الاغی را بیاوریم.

اسمعیل خان جوان

اسمعیل خان هم کمی بزرگ شد، تمام فکر و خیالش نزد پدر و مادر من هست، اگر جایی چهارشاهی پیدا نماید باید بیاورد به آن ها بدهد یا اگر یک دانه کبک بزند باید بیاورد و بدهد.

داراب خان در سنه ۱۳۰۸ فوت شد. اسمعیل خان شاید دوازده سال داشت. دیگر با تفنگ بازی می کرد. هر روز شکار می رفت. برای پدرم و مادرم خوب بود. پدرم چندان بضاعت نداشت، ما هم کوچک بودیم ولی دیگر از هر بابت از طرف اسمعیل خان آسوده بودند. باباپیر را هم مثال برادر دوست می داشت. من هم عاشق او بودم. آنی اگر او را نمی دیدم هلاک می شدم.

در رکاب عبدالله خان

بعد از داراب خان عبدالله خان که برادر بزرگتر آن ها بود، تمنای زیاد داشت. در سنه ۱۳۱۰ حکومت بهبهان شد. با ایل زیاد حرکت کرد. من هم آن وقت ده سال داشتم. خوب یادم می آید اسمعیل خان دیگر سوار بود، خیلی هم با کفایت، دیگر خان شده است. برای ما هم روز به روز بهتر می شد. پدرم دیگر محتاج به نان نیست. از مال دنیا، ده بیست رأس الاغ و گاو داریم، چهار رأس اسب. شاید چهل رأس گوسفند هم مال ما است، ولی پدرم از اول در قید مال دنیا نبوده است جز خرج. خیلی هم میل داشت همیشه خورد و خوراکش خوب باشد. ما هم برای خوردن سورمان گرم بود. ولی مادر، چه مادر، هر ساعت باید ماها را نوازش نماید. ساعت بر ساعت باید از بهر مادر خوشوقت و شاد و خندان. خدایا هیچ بچه را مادر مرده نکرده، من دیدم، نصیب کسی نشود.

مأموریت اسعدالسلطنه در سرحد

مختصر عبدالله خان خوب از بهبهان مالیات گرفت، خوب هم نظم داد تا بهار شد. ایل برای سرحد حرکت کرد. تمام مردم [۳] خوشوقت. در آن سال وبا آمد، خیلی هم از ایل آدم کشت ولی آدم درستی نکشت. فرهاد، مراد اسمی پسر داشت مار زد و فوت شد. او هم بچه خوبی بود. آمدیم سرحد تا اسعدالسلطنه از طرف پدرش مأمور بود. ایلخان حاج نصرالله خان بود چون از طوایف قشقایی خیلی نزد عبدالله خان بودند که مالیات دیوانی را نداده بودند آمده برای مالیات. با هم ضد بودند. با اردوی زیاد، تمام کلانتران هم نزد اسعدالسلطنه هستند. عبدالله خان هم در شیراز برای پرداخت باقی مالیات رفته است. بزرگ ایل حالا اسمعیل خان است. او هم جمعیتی فراهم کرد بنای تیر و تفنگ را گذاشتند. جلوبندی کردند ولی آن ایلخانی است، آن‌ها زور ندارد ولی باز هم خوب است.

اسمعیل خان هم سیزده سال دارد. خیلی هم باکفایت است. از آدم سی ساله بیشتر می‌داند. تمام حرفش بزرگ، مربوط، خودش هم کاری. به هر صورت طایفه قشقایی از پسرهای داراب خان امید زیاد داشتند. چون آن بیچاره تنها بود اما آن‌ها خیلی بودند. محمدحسن خان کشکولی خالوی عبدالله خان بود فوراً ایلخانی را جواب کرده بود، نباید برضد اسمعیل خان رفتار کرده، با هم خوب باشید. مختصر فردا محمدحسن خان آدم فرستاد اسعدالسلطنه مهمان شما است. آن‌ها هم تدارک دیدن او آمد ناهار مهمان بود. قرار هم گذاشتند مالیات احشام خودشان را بدهند. اصلاح شد ایل هم برای ییلاق حرکت کرد.

ادامهٔ رویارویی‌ها

عبدالله خان باز در سنه ۱۳۱۲ گله دار، جم، جهرم، کارزین، قیر را برداشته بود فوراً نوشت ایل خودشان حرکت کرد برای گرمسیر، چیزی هم از بابت قرارداد ندادند. ما هم خوب و بد ابد نمی‌دانیم. دوم، بچه مادر دارد، پدر دارد، آقا مثال اسمعیل خان دارد چرا خوب و بد بدانند. ایل برای گرمسیر حرکت کرد، من هم یازده سال دارم. همان سال

حاجی نصرالله خان ابوابجمعی قوام‌الملک را برداشت، یاد دارم با اردوی زیاد حرکت کرده بود. عبدالله خان، بهادرخان، امامقلی خان هم از طرف دولت امر شده بود با اردوی خودشان حرکت [برای] حمایت ایلخانی حرکت کردند ولی دشمن البته حمایت نمی‌کند. شنیدم ابداً میل ندارند حمایت کرده باشند. قشقایها هم تمام برضد ایلخانی بودند. بعد از آن پدرمان صحبت می‌کرد، خصوصاً کشکولی از اول بدذات بودند. مختصر برای ایلخانی کاری نکرده بودند.

عیدی قاطرچی

پدرم ما را برداشت حرکت کرد برای آب‌گرم. هنوز خرماي آب‌گرم را جمع نکرده [۴] بودند. مدتی در آب‌گرم بودیم تا عبدالله خان، اسمعیل خان و احمدخان آمدند آب‌گرم. از آنجا برای تفریح برای مگو حرکت کردند. من هم دیگر آرام ندارم نمی‌توانم بی اسمعیل خان در احشام مانده، خیلی گریه کردم، نثر د ولی قول داد برگشتی می‌برم احشام خودمان. بعد از سه روز مراجعت کردند من هم ذوق دارم با خان می‌روم. آمدند باز یک شب در آب‌گرم بودند ولی هر ساعت نزد مادرم می‌آید. فردا من را سپرد به عیدی قاطرچی. عیدی چه عیدی، از قاطر حرامزاده‌تر. مختصر چه بگویم، عیدی چه بر سرم آورد. اولاً میان یخدان مرا سوار کرده بود ابداً نمی‌توانستم خود را نگاه دارم. دوم هر ساعت یک‌جور ریشخند می‌کرد: او هم باید فردا نوکر باشد، مأمورشش بلوکی یا دره‌شوری شود. تا نزدیک تنگ‌روده این بی‌انصاف نگذاشت من آرام باشم. تمام به گریه بودم. وقتی که چادر پیدا شد بنای مهربانی را گذاشت. من فوراً از قاطر آمدم پایین بنای گریه را نهادم. هرچه التماس کردم قربانت بروم مگر من به شما چه گفتم، ابداً قبول نکردم تا بهمین بیگ [و] حاجی ایاز از چادر بیرون آمد، چرا گریه می‌کنی؟ جواب دادم از پدرسگ قاطرچی سؤال کرده مگر من خون دار بودم آنقدر ذلت به من داده است؟ ابداً حال ندارم. بهمین بیگ آدم خوبی بود، بنای فحش گذاشت، چند دانه سیلی زد ولی من ابداً از گریه پایین نمی‌آیم. ساعت به ساعت گریه زیاد می‌شد. تمام انتظار داشتم اسمعیل خان بیاید. عیدی هم از آن می‌ترسید التماس می‌کند مگر من چه خلاف کردم؟ من تمام بد می‌گویم. از هر جا می‌گویند دیگر بس است مبادا به خان گفته باشی. تا سوار پیدا شد باز من بنای گریه را گذاشتم. اسمعیل خان رسید، حالا بهمین بیگ مرا کرده توی چادر. او هم پیاده شد جار می‌زند مختار کجاست؟ حاجی ایاز جواب داد خوابیده. بنا

کردم گریه کردن، صدای مرا شنید. خودش دانست، جار زد قاطرچی پدر سوخته بگو ببینم این بچه را که من دست شما سپردم چه کار به سرش آورده‌اید؟ من را جار زد. عرض کردم از عیدی سئوال کرده مگر من خون‌دار بودم؟ آی فراش چوب بیاورید. تا فراش برسد قدری کتک زد. از هر طرف نگذاشتند. فردا اردو حرکت کرد. هرچه کردند من دیگر قاطر سوار نشدم. پسر خاله داشتم رسول گرابی خیلی آدم خوبی بود، مرا خودش ترک کشید. بعد بهمین بیگ ترک کشید تا در تُل موشی*^۱ کارزین احشام خان در آنجا بود.

مهر مادر

چند روز در آنجا بودم، باز مهر مادر به جوش آمد، بنای گریه را نهادم، دلم می‌خواهد نزد مادرم بروم. بهمین بیگ قول داد چون خودم دو روز دیگر [۵] باید بروم همراه خودم می‌برم، آسوده باش. ولی دوری از مادرم را ابد نمی‌توانستم ببینم. اسمعیل خان از برایم قبا خرید، مَلِکی، پیراهن، شلوار خرید. قدری لباس هم برای مادرم و برای بچه‌ها خرید. دو روز دیگر چند نفر از نوکرهای بهادرخان نزد عبدالله‌خان آمده بودند. او هم خواهش کرده بود مرا همراه محمدحسن بیگ و بهمین بیگ کنند. من را هم بهمین بیگ ترک خودش سوار کرد و هوای ظهر آمدیم آب‌گرم. مرحوم بهمین بیگ خیلی مرا دوست داشت. ولی چه بگویم از مهر پدر و مادر. ساعتی که من را دیدند چه کردند. خودم بنای گریه را نهادم مثال آن‌که یک سال در غربت بودم. مادرم هم خیلی نحیف، گریه می‌کرد. به هر حال یکی از نوکرهای بهادرخان هم گودرز نام بود پسر مشهدی کیامرث خواهر من هم زن او بود. باز مادرم برای او نگران بود که از خودش دور می‌شود.

آب‌گرم

چند مدت در آب‌گرم بودیم تا خرما را جمع کردند. از آنجا برای مکو حرکت کردند. نزدیک مکو رفتیم، باغ مرکبات خوشی دارد؛ لیموی شیرین، بیدخانی، لیمو، نارنج از

۱. در مورد ثبت دقیق و صحیح نام‌هایی که به این نشانه - * - متمایز شده‌اند، تردید داشتم.

هر بابت سورمان گرم. این ده هم مال اسمعیل خان است. کدخدا و رعیت هم از اول با پدرم جور دیگری بودند، هر چه بگویند رفتار می‌کند. یکی رطب می‌آورد، یکی مرغ، یکی ماست، یکی سبزی. خیلی کار و بارمان خوب است و چون پدرم از اول در آنجا ریاست داشت. از یک طرف هم اسمعیل خان مرحمت دارد. مردم هم زیادتر فرمان می‌برند. شاید دو ماه منزل ما در آنجا بود تا بعد منزل خان هم آمد به چاه کاظمیا معروف که عمارت داراب خان و اسمعیل خان بود، همه یک جا جمع شدند.

درس و مشق بی خود

اسمعیل خان میل دارد من باسواد باشم. پدرم، مادرم التماس می‌کند، معلم هست، بچه باید باسواد باشد، ابدأ خرج من نمی‌رود. تمام عشق دارم هر کس شکار برود همراه او باشم. چند سال دست معلم دادند چاره نشد، تمام هوش و گوش من تفنگ و شکار بود. قدری خواندن قرآن را تمام کردم. معلم آن وقت هم ابدأ چیزی نمی‌دانست. بدبختی دیگر این بود می‌گفتند نباید قلم دست بچه داده شود. اگر اول قلم دست بدهند بی هوش می‌شود ولی اگر گذاشته بودند قلم دست بگیرم چیزی یاد می‌گرفتم باز خوب بود. به هر صورت چیزی از بچگی یاد نداشتم ولی نمی‌گذارند ولو باشیم. خودم در قید سواد نیستم. آن هم این جور پیش آمده بود یعنی نه من همه مردم اعتقادی به سواد نداشتند، خیلی هم کار بدی بود.

آن سال هم در یورد چاه کاظمیا به سر بردیم. عبدالله خان و سایر خوانین از اردوگری آمدند. مأمورین حاج نصرالله خان را [تنها] گذاشتند ولی به نظر من بدکاری کرده بودند چون از خود نبود از خارج بود. بعد از آن وقت تا حال همه جا می‌گویند قشقایی از دست عرب و بهارلو شکست خوردند ولی [۶] نمی‌دانند از دست عبدالله خان، بهادرخان و کلانتران کشکولی شکست خوردند. دشمن هم نباید از —^۱ خودش کوتاهی نماید. آن‌ها هم روی ریاست دشمن بودند. چون من هم بچه بودم پدرم حرف می‌زد شنیدم، حالا نوشتم.^۲

۱. ناخوانا، شاید بتوان «غیرت» خواند.

۲. حاج نصرالله خان مأمور سرکوب خمسه بود، نظر به رقابت‌های ایلی پاره‌ای از دیگر سران ایلی همراهی لازم را نکردند. بنگرید به معین دفتر، پیشین، صص ۴۵-۴۲.

چه بگویم از اسمعیل خان

ولی چه بگویم از اسمعیل خان چه جور شده؛ حرف خوب، با صفت، حق کسی را اگر دشمن خودش باشد ابداً پایمال نکرده باشد. نوکر، رعیت و احشامشان نیز می ترسند کسی می تواند اسم دزدی بیاورد. اگرچه عبدالله خان از خودش بزرگتر بود ولی تمام کار با اسمعیل خان بود. عبدالله خان هم مالیات ابوابجمعی خودش را که از دولت قبول کرده بود وصول کرد. بهار شد، برای شیراز حرکت کرد. ایل هم برای سرحد حرکت کرد.

ولی [آنچه] از سرگذشت خودم در یادم نبود حالا می نویسم؛ چون پدر و مادرم بعد از شاه پسند که خواهرم بود مادر حاجی محمد بود سه نفر اولادگیرشان می آید فوت می شود، بعد از آن من را خداوند می دهد، خیلی عزیز بودم. پدر و مادرم من را نذر درویشی کرده ابداً سر مرا نتراشیده بودند، مثال درویش گیس بلند طوق نقره در گردنم بود. یاد دارم خواهرم شاه پسند را که عروسی می کردند خیلی بچه بودم، خوب و بد را نمی دانستم، خاطرم هست در موقع عروسی خیلی گریه می کردم، فحش می دادم. او را هم پدرم بدبخت کرد. بعد از شوهر رفتن روز خوشی ندید. بعد از آن که هفت سال من تمام شد مادرم با ذوق صحبت گرفتن ساز و ناقاره برای تراشیدن سر من و زلف گذاشتن کرد، تمام مردم را دعوت کردند. نمی دانستند بادمجان بد آفت ندارد. البته بچه پیش پدر و مادر عزیز می شود.

جنگ بهادرخان با رستم خان لاری

عروسی طلعت بی بی [را] هم یاد دارم. بعد از عروسی بهادرخان از ایل بیگی قهر کرد، برای لار حرکت کرد. شاید در سنه ۱۳۰۶^۱ بود. پدرم هم برای کار شخصی رفته بود. حاجی رستم خان لاری هم بدون جهت بی خبر اردو فراهم کرده بود روی احشام بهادرخان آمده بود. بهادرخان هم با نوکرهای خودش که شاید سی نفر سوار بیشتر نبودند، بنای زدو خورد را گذاشته بود، تمام آنها را براق کشی کرده بودند. خاطر دارم جمازه سوار نزد داراب خان آمد، آن شب هرچه سوار داراب خان داشت به حمایت بهادرخان فرستاد. مادرم خیلی گریه می کرد، هم برای دخترش هم برای پدرم که در

۱. در اصل، احتمالاً ۱۳۱۶ است.

آنجا بود. ولی بهادرخان بانوکرهایش رستمانه جنگ کرده بودند. فردا اخبار آوردند بهادرخان فتح کرده فقط یک نفر از طرف بهادرخان کشته شد ولی از طرف حاجی رستم خان صد نفر زیادتر کشته و زخمی شده بودند. بعد از زدو خورد [۸] پدرم آمد. به حمدالله سالم است. آن هم یک حکایت.

چون سواد ندارم هر کس بخواند ایراد نباید گرفته باشد. نوشتم من خودم میل نکردم باسواد باشم، گناه پدرم نبود. خیلی میل داشت من باسواد باشم. خودم از عشق شکار خودم را بدبخت کردم. آدم بی سواد کور و بیچاره است.

خوشی‌های چاه کاظم

در آن سال هم در چاه کاظم معروف بودیم. تگرگ زیاد آمد، هر کدام قدر تخم مرغ، شاید هم بزرگتر. تمام باهنده‌های بزرگ را از قبیل آهوبره، دال، کبک و سایر جنبنده‌ها را از میان برد. بعد هم خیلی بال شکست که روز بعد گرفتند و هر کس از هر جا آورد. من هم خیلی بچه بودم و آن‌ها را دیدم. ولی چه بگویم. آن زمان مردم چیزی، بضاعتی نداشتند ولی هر شب نزد خوانین مشروب زیاد می‌خوردند. از هر جا صدای آواز بلند بود. خیلی هم خوش بودند. ابدأ دارا و ندار در فکر مال دنیا نبودند. مثال حالا نبود که تمام در فکر مال دنیا باشند. کار ما هم بازی بود و دور و بر مادرمان تو بخوریم. به من برای درس خیلی اذیت می‌کردند ولی ابدأ میل نداشتم، حاضر نبودم. باباپیر کوچک بود، موقع درس نبود.

اسب مختار

ایل برای سرحد حرکت کرد ولی دیگر عبدالله خان جایی را قبول نکرد یا ندادند. وارد سرحد شدیم. پدرم بضاعت نداشت، یک رأس سواری داشت ما هم از هر بابت پریشان؛ نه لباس داریم، نه آذوقه. خیلی هم بدهکار بود. در سمیرم دوستی داریم خدا کرم نام قدری هم او طلب‌کار بود. او هم میل دارد اسب پدرم خرید نماید ولی چون طلب دارد خیلی ارزان. اگر هم گرسنه باشیم باز از اجناس قرض می‌داد. من هم هر چند بچه هستم ولی خیلی به این اسب مایل بودم، پدرم می‌گوید اسب مختار. حالا پدرم می‌خواهد از

من پنهانی اسب را به خدا کرم بدهد. اسب را هم سی تومان قیمت کردند ولی اگر حالا بود به صد تومان قیمت داشت. چون با مادرم صحبت می کرد شنیدم که می خواهد اسب را بفروشد، بنای گریه را نهادم؛ می خواهید اسب مرا بفروشید. آن ها گفتند چرا دروغ می گویی؟ خدا کرم دوست ماست می خواهد برود قمشه اسب ندارد. من هم خیال دارم بدهم سوار شود برای شما قبا بیاورد، نخودچی کشمش بیاورد. باز بنای گریه را گذاشتم: گور پدر خدا کرم، ابداً چیزی نمی خواهم، اسب را هم نمی دهم. در این صحبت ها بودیم نگاه کردم خدا کرم ظالم با خان احمد می آید. اسب هم در خانه بسته بود. افسار اسب را گرفتم کشیدم برای بیابان. پدرم [۸] خیلی التماس کرد، خدا کرم قهر می کند، می گوید اینقدر چیزهای خوب می خواهم برای شما بیاورم، اسب نمی دهد سوار شوم، آدم باید خوب باشد. خدا کرم در منزل رسید، جار زد چه خبر است؟ من که اسب نمی خواهم. منزل شما نمی آیم، می روم منزل بهمن بیگک، یک اسب از حیدر می گیرم. من هم از اول با حیدر ضد بودم، جار زدم نزد حیدر نرود، خودم اسب را می دهم. مختصر من مجاب شدم.

خدا کرم برای ما از هر قبیل میوه آورد، شیور آورد، مشغول خوردن میوه شدم، اسب از یادم رفت. عصر بود خدا کرم اسب را برد. فردا پدرم من را هم برداشت رفتم سمیرم. بدهی خودش را داد. لباس برای ما خرید. ارده شیره هم هر چه می خواستم خدا کرم داد. یاد دارم برای باباپیر هم لباده آبی متقال خرید. مثال آن که دنیا را به من داده بودند. ولی سی تومان —^۱ قد کوه بود، حالا حبیب الله خان شبی سی تومان در مهمانخانه نوبهار خرج می کند.

بیماری مادرم

آن سال پدرم تا ایل برای گرمسیر حرکت کند فقط از فروش اسب قزل زندگانی کرد. اسمعیل خان با بدبختی می دهد ولی او هم چیزی ندارد. مادرم خیلی مریض است، از هر جا می گویند در بوشهر دکتري آمده که مرده را زنده می کند. مادرم می گوید امسال باید همراه برادرم بروم شاید خوب شدم. پدرم می گوید باید با بچه ها بروی، منزلتان هم امسال پیش ایمان آقا باشد. من هم می روم خرمایی که داریم می فروشم و از زیر بند

۱. یک کلمه ناخوانا.

می آیم. اسمعیل خان هم می گوید حق مادرم را باید ادا نمایم، خرج دکتر را خودم می دهم. به هر صورت این خیال را دارند، تا چه شود. من هم میل دارم با خالویم بروم امسال نزد آن‌ها باشم. مدتی طول کشید تا رسیدیم فیروزآباد. مادرم از ترس جاننش عقب کرد [تا] اسمعیل خان با سایر خوانین، بی بی، کسان خودمان شاید یکصد تومان جمع کردند به ایمان آقا دادند که در منزل ما بود. ایل برای چاه کاظمیا حرکت کرد. منزل ما را ایمان آقا از راه سیاخ برای دشت پلنگ حرکت داد. آن شب نزدیک دهنو بودیم فردا برای منکرک حرکت داد. اول فایز چون هوا گرم بود نصف شب حرکت کردیم، طلوع آفتاب وارد منکرک شدیم. پدرم بود، عبدالحسین بیگ برای صد من آرد چون ایمان آقا در گرمسیر خودشان زیاد زراعت کرده بودند نگذاشت از فیروزآباد اجناسی بخریم. آدممان کاغذ را برده بعد او هم ده من آرد داده بود آوردند. فردا برای فراشبند کوچ کردیم. وارد شدیم ایمان آقا مرا [۹] برداشت برای لوازم آلات رفتیم فراشبند. روغن نداریم، قند و چای نداریم، یاد دارم ده من روغن خرید به سنگ فراشبند، منی پنج هزار. مختصر شاید پانزده تومان اشیاء خریده عصر برگشتیم.

احشام خالوها

ولایت بیابان، هنوز شش بلوکی نیامده، ایمان آقا هم در راه احتیاط می کند ولی احشامشان دیگر نزدیک است، هنوز به قشلاق خودشان نرسیده است. شب بار کرده، طلوع آفتاب رسیدیم. احشام خالوها در حدود سی خانوار بودند مثال آن که برای آن‌ها امام ظهور کرده است هر کسی هر جا برای دیدن آمد. آدم‌های خوب داشتند، شکار فراوان، خودشان هم تمام میرشکار. بره آهو فراوان، از هر طرف می آوردند ولی مادرم می گوید چون چند روز دیگر گرگین بیگ باید بیاید، بره کهره را نگهدارید وقتی که آمد داشته باشید. آن‌ها هم می گویند آن وقت هم داریم ولی این سی خانوار هر شب یکی ما را مهمان می کرد.

ایمان آقا پسری داشت آقا محمد تقی نام؛ خیلی آدم زرننگ، باهوش و خوش اخلاق. تفنگچی خوبی بود. آن قدر به این جوان اُخت کرده بودم تمام احشام خودمان از یاد رفته بود، حتی از اسمعیل خان که روح من بود یاد نمی کردم. من هم یازده سال داشتم، هر وقت شکار می رفت مرا هم همراه خودش می برد. من هم تفنگ یک لول داشتم ولی قوه نداشتم شکار بزنم. جاهای خوب خوب داشتند، شکار فراوان. از هر جا هم آدم

می فرستادند خرما قصب، مرکبات هر چیز بار کردند آوردند هر کدام هم یک جا برود برای ما هم باید علی حده بیاورد.

چون چند روز هوا کرده بود ایمان آقا صلاح ندید برای بوشهر حرکت کنند. مدتی طول کشید هوا خوب شد، قافله را برای فروش قالی و گوسفند برای بوشهر حرکت دادند. مادرم با ایمان آقا حرکت کرد. ماه پسند را چون کوچک بود همراه بردند. چون

—^۱ هوا گرم بود ایمان آقا خودش سله بافی بلد بود من را هم در آنجا یاد داد.

چند روز نشد رسول بیگ کرابی پسر خاله من از طایفه خودش قهر کرده بود، او هم به هوای خالوهایش آمد باسی خانوار تمام تفنگ‌های مارتین، مال زیاد، آدم‌های خوب. باز چند روز دیگر مشهدی قریب در سرحد بود. آمد چون دیگر جلو ایل شش بلوکی می آمد رسول بیگ هم از حاتم بیگ کرابی قهر کرده است هر روز شکار می روند، هر چه هر کسی زده باشد ولو ده تا باشد، اول باید به منزل ما بیاورند بعد مادرم قسمت نماید، آن جور احترام می کنند.

دوری مادر

به هر صورت ما بی مادر شدیم. تا مادرم آنجا بود ابداً احشام [۱۰] خودمان در یاد نبود. مادر که برای بوشهر حرکت کرد پدر هم از طرف فارس نیامد، دو نفر بچه مجنون شدیم هر ساعت بنای گریه را نهادیم. هر چه قوم و خویش، خاله، زن خالو، پسر خالو التماس می کنند چاره نمی شد. هر قدر التماس می کنند به خرج نمی رود و ما از این قوم و خویش یاغی شدیم. خانه رسول بیگ قدری دور است، جد کردیم باید برویم خانه رسول بیگ. محمد ظاهر بیگ که خالوی من باشد با محمد تقی برداشت برود خانه رسول بیگ. چون از اول به ما خیلی مهربانی می کرد ما هم اُخت بودیم. مادرش هم خاله ما بود او را خیلی دوست می داشتیم. او هم چند روز ما را نگهداشت، هر روز مرا برای شکار می برد.

در آخر باید برویم؛ محمد ظاهر بیگ و محمد تقی بیگ زندگانی دارد، رسول بیگ هم در طرف دشتی قشلاق گرفته می خواهد برود. مختصر ما را مجاب کرد فردا برای احشام خودمان حرکت کردیم. دیگر هر روز محمد تقی مرا برمی داشت شکار می رفت. خودم با تفنگ یک لول می زدم. اُنسی گرفتم ولی کو مادر، مادر مهربان. چطور می شود

۱. چند کلمه ناخوانا.

مادر بمیرد، اولاد او را فراموش نماید. پدرمان هم نیامد. مختصر این قوم و خویش پذیرایی می‌کنند، ما دو نفر بچه هستیم. هر جا شکار زده می‌شود باید بیاورند منزل ما. مدتی طول کشید مادرم آمد تا خوب نشده، چند روز دیگر پدرم از طرف فارس آمد، ما باز شدیم پدر و مادر دار. شاید حدود صد تومان هم پدرم پول فرستاد. هر جا برای اجناس قافله فرستاد ولی محتاج، گندم و جو نداریم. چون ایمان آقا، محمدظاهریگ زراعت خوبی کرده بودند، به قدر چهارصد من گندم و جو دارند. زمستان شد. از مال‌ها خبر داریم. بیست سی رأس الاغ داریم، شش رأس مادیان، دو رأس کره و یک رأس قاطر. یک رأس اسب نر هم پدرم دارد. ما نمی‌دانستیم مال‌های این احشام که در گرمسیر مانده بودند ناخوشی کوفت داشتند، مال‌ها هم داخل این‌ها بودند، گرفته بودند و کم‌کم بروز کرد. پدرم گفت تا مال‌ها نمرده قافله را برای برنج روانه بدارید. قافله برپا شد.

سفر بیست و یک‌روزه

محمدظاهریگ با محمدتقی و چند نفر دیگر برای خواجه‌ای حرکت کردند. من را هم پدرم با آدم‌مان همراه آن‌ها فرستاد. به حاجی محمد رحیم و مشهدی محمد صادق کاغذ نوشت که مختار را فرستادم یکصد من برنج بدهید بیاورد. آن حضرات هم از اول مثال خوانین پاگیر بودند ابدأ صفت نداشتند. رسیدیم خواجه‌ای، یک شب در منزلشان بودم، فردا چهل من برنج دادند باقی را پول داشتم برنج خریدم. حرکت کردیم برای احشام ولی مال‌ها خیلی از پا افتاده، گمان ندارم برسد [۱۱] منزل سه شب در راه بودیم، آمدیم منکرک. باران زیاد زد. طایفه چگنی در آنجا بودند. خانه جهان‌بخش آنجا بود، الله‌بخش قدیم خربان داراب‌خان بود. مرا محمدظاهریگ منزل آن‌ها برد. چون با پدرم آشنا بودند خیلی به من مهربانی کردند، شام و ناهار دادند.

دو رأس الاغ از الاغ‌ها سقط شد. من ماندم سرگردان. جهان‌بخش گفت ابدأ غصه نخور، فردا خودم الاغ می‌دهم بار کرده تا خرمایک، از آنجا از طایفه شش‌بلوکی مال گرفته بروید. من هم خیلی خوشوقت شدم. فردا شد، سه رأس الاغ داد بار کردیم. خرمایک منزل ملاجان آقاجان رسیدیم. مال‌های آن‌ها را پس دادیم، باز دو رأس دیگر سقط شد. چون ملاجان قوم و خویش بود، الاغ زیاد دادند یعنی مال خالو هم همه از میان رفته بود بار کردیم از راه روئنی رفتیم تا رسیدیم، احشام مشهدی موسی خان

کله‌لو. باز آن‌ها مال دادند برای احشام خودمان. سفرمان بیست و یک شب طول کشید. من دیگر مرده بودم. باز رسیدیم به مادر مهربان. مادرم دیگر از طرف من هلاک شده بود. طولی نکشید مال‌ها تمام از بین رفت. شدیم بی‌مال ولی پدرم ابداً غصه ندارد، چون خوب و بد دنیا را خیلی دیده است.

بارگاه احمدخان شش‌بلوکی

باز حضرات کله‌لو از هر طرف می‌آیند؛ شکار، بره، کهره به ما می‌دهند. مهمان می‌کنند، سوغات می‌دهند. چند روز شد، آدم احمدخان [گفت] گرگین‌بیگ مرا احمدخان فرستاده شما چند روز تشریف بیاورید چند روز با هم باشیم. چون چند روز قبل ایمان آقا گفته بود خوب است شما بروید منزل احمدخان شاید مال حمایت نماید. پدر جواب داد من ابداً این کار را نمی‌کنم. البته احمدخان شنیده است مال‌ها از بین رفته، خودش آدم فرستاد تا من بروم. به هر صورت بعد از چند روز حرکت کرد خرمایک منزل احمدخان. احمدخان چه احمدخان؛ کلاتر باغیرت، باشرف میان قشقایی، با اسم مدت چهل روز احمدخان پدرم را نگهداشته بعد خداوند هم [به او] پسری کرامت فرموده بود اسم او را هم پدرم گذاشت صفدرخان. همین صفدرخان است که حالا در قید حیات است ولی خوب آدمی نشد. زن احمدخان هم رودی بی‌بی بود دختر فتحعلی بیگ بلو، خیلی نجیب، باشش بلوکی مهربان، حالا هم شش‌بلوکی آرزوی او را دارند. پدرم مراجعت کرد. احمدخان قول داده است هر چه الاغ از شما از بین رفته است باید بدهم، ابداً غصه ندارد.

ولی چه بگویم از طایفه کله‌لو و علی قیالو، آنقدر مهربانی دارند از حد زیاد. من هم هر روز با محمدتقی در شکار هستم، نمی‌دانم که خداوند می‌خواهد محمدتقی را از ما بگیرد. آن هم البته میل خودش هست. برای مرگ چاره نیست. به هر حال جوادخان جعفر بیگلو [۱۲] نزدیک ما بود، دو رأس الاغ فرستاد. به پدرم کاغذ نوشت در این مدت خیلی میل داشتم تشریف بیاورید چند روز با هم باشیم. هر چند هم قابل ندارد شنیدم مال شما تلف شده، دو رأس الاغ فرستادم ولی خواهش می‌کنم با مختار بسایید چند روز با هم باشیم. جوادخان با ما خویشی دارد.

چند روز نشد پدرم برای منزل جوادخان حرکت کرد مرا هم همراه خودش برد. منزل جوادخان رفتیم خیلی مهربانی کرد. چهار شب منزل او بودیم طایفه علی قیالو هم

نزدیک جوادخان بودند، آن‌ها هم آمدند چند روز هم مهمان آن‌ها بودیم. مراجعت کردیم منزل خودمان تا احمدخان ده رأس الاغ و یک رأس اسب فرستاده است.

از دست رفتن محمدتقی

حالا نزدیک عید است، شاید بیست روز قبل از عید ایمان آقا می‌خواهد محمدتقی را به دشتی بفرستد که دیگر برنگردد. قافله را به هم بسته کرد، محمدتقی هم بر قافله شد، برای دشتی حرکت کرد. من هم خیلی به این آدم عشق پیدا کرده، موقع حرکت بنای گریه را نهادم. مادر بیچاره‌اش آمد التماس کرد خوب نیست، انشاءالله زود می‌آید ولیکن خداوند او را فرستاده است که دیگر برنگردد.

مختصر حرکت کرد. از صورت من هم بوسید و رفت. بعد از هفت روز برای ایمان آقا اخبار آمد محمدتقی زخمی شده است زود بیاید. هرچه سوار تفنگچی بود تمام رفت. آن بیچاره جوان مرگ همان روز که گلوله می‌خورد بعد از چهار ساعت فوت می‌شود ولی ما خبر نداریم. چه حال برای من پیدا شد؛ حالا که اخبار زخمی شدن آمدن نزدیک مرگ شدم، اگر اخبار مردن محمدتقی بیاید چه می‌شود؟

در حدود سیصد نفر جمعیت رفت. یک شب در راه بودند بعد رسیده، تا همان روز فوت شده است. خداوند به فریاد پدر و مادرش برسد. سه روز بعد آدم فرستاده بودند به حمدالله خوب شده است می‌آوریم. تمام زن و بچه‌ها خوشوقت شدند تا ایمان آقا با جمعیت آمد و اخبار دادند محمدتقی فوت شده است.^۱ خداوند آن روز را برای هیچ کس نصیب ننماید. آنوقت‌ها مثال حالا نبود که مرده ارزان باشد. این طایفه شاید سیصد خانوار بود، تمام کوه و دشت به صدا آمد. این جور عزاداری را هیچ کس یاد ندارد. هر روز از زن و مرد شاید صد نفر در اینجا خوابیده است. علم و کُتل، صدای گریه دنیا را برداشته است. تا مدت چهل روز این سیصد خانوار تمام مشغول عزاداری بودند. رسم آن‌ها این بود تمام شال بر کرده، اصلاح نکرده، حتی در کوه‌ها هم صدای تفنگ ابداً نمی‌آمد، شکارها آزاد حتی گوسفند خودشان را که موقع پشم بود نمی‌چیدند، ظرف سفید نمی‌کردند.

۱. در بالای صفحه بعد نوشته شده است «پسر ایمان آقا، محمدتقی سنه ۱۳۱۱ مقتول شد، خانه ما هم برای مرضی مادرم آن‌سال در دشت پلنگ با هم بودیم.»

پدرم بنا کرد ملامت کردن، خوب است آدم فرستاده، مردم زندگانی بکنند، محمدظاهر بیگ، مشهدی غریب با چند نفر میان ایل سوار شدند؛ دیگر از شما رضایت حاصل کرده، مسئول زندگانی خودتان [۱۳] باشید. سلمانی برده سر آنها را اصلاح کرده، باز بعضی ها معجب نمی شدند تا خود ایمان آقا این کار را نکند ما نمی کنیم. پدرم با هزار التماس داد شال آنها را برداشتند مردم مشغول زندگانی خود شدند.

در راه دشتی

ایمان آقا خبر داد من می خواهم بروم سر قبر محمد تقی. شاید صد و پنجاه نفر از مرد و زن آمد. پدرم گفت یک روز جلوتر آدم نزد عبدالله خان بفرستید که ما می آییم، او هم اخبار داشته باشد راه بدهد. نزد عبدالله خان قاصد فرستادند، روز بعد آنها حرکت کردند. من هم بنای گریه را نهادم که می خواهم بروم. خالویم مرا هم سوار کرد همراه خودش برد. ولی من ابداً حال ندارم. از همه بیشتر به من اثر کرده است. رفاقت بد چیزی است. آن قدر که من با این آدم انس گرفته بودم.

برای دشتی حرکت شد تا قاصد هم سر راه آمد، عبدالله خان جواب نوشته است من خجالت دارم. حالا هم شد، منزل خودتان است. یک شب در راه بودیم، فردا رفتیم درویشی [کرده]، بعد آن هم عبدالله خان از کدخدایان و آدم های خودش جمعی به استقبال فرستاده، دو شب هم خرج داد. خودش رابی تقصیر قرار داد. همین جور هم بود، آنها که این کار را کرده بودند چند نفر از جد کوروش آن سامان بودند که بعد از این کار عبدالله خان تعقیب کرده بود، فراراً به طرف گله دار رفته بودند. سه شب در آنجا بودیم، مراجعت کردیم. [واقعه] محمد تقی، ایمان آقای بیچاره را بدبخت کرد باقی آخر عمر بیچاره شد.

رسیدگی اسمعیل خان

آمدیم احشام، حالا دیگر نزدیک عید است. آن وقت ها ایل زود حرکت می کرد. برای اسمعیل خان خبر بردند مال گرگین بیگ تمام از بین رفته است. او هم دست و پا کرده است ده رأس الاغ و دو رأس اسب داده است حاج ایازخان با چند نفر دیگر برای ما بیاورد. پدرم هم چون خالوهایم زراعت دارند دور حرکت می کنند، خدا حافظی کرد، از [این که] از آن جا خارج باشم، گریان حرکت کردیم. از طرف علی قیالو چند نفر از اقوام

خودمان آمدند کوچ کردیم برای فیروزآباد. دو شب در راه بودیم. در هر جا کمال احترام را می‌کنند، بره و کهره [می‌آورند] تا رسیدیم در تنگ‌امیر احشام علی‌قیالو. مرا هم پدرم فرستاد خانه احمدخان. احمدخان هم خیلی مهربانی کرد باز یک رأس الاغ داد، قبا داد، عصر به احشام مراجعت کردیم تا حاتم‌بیگ کرائی با بیست نفر سوار آمده است بزود خانه رسول‌بیگ را ببرد. شب مهمان ما بودند. او هم آدم خوبی بود.

طایفه چیز خوبی است

فردا علی‌قیالو برای بند امیر حرکت کرد. رسیدیم —^۱ نزدیک غروب حاجی‌ایازخان با مال آمد، اسم پدرم و مادرم در میان طایفه بلند شد [که] اسمعیل خان برای گرگین‌بیگ مال فرستاده است. فردا هم با علی‌قیالو بودیم چندین میش، بره، کهره بزرگ آوردند که شماگوسفند ندارید. قدری روغن آوردند، ما حرکت کردیم [۱۴] آن وقت که مالمان تلف نشده بود یکی چهار تومان نداشت حالا از مردانگی احمدخان، جوادخان و سایر قوم و خویش، الاغ یکی بیست تومان ارزش دارد، میان دوست و دشمن سربلند که بدانند طایفه چیز خوبی بوده.

مراجعت اسعدالسلطنه ایلخانی

برای فیروزآباد حرکت کردیم. یک شب در راه بودیم وارد فیروزآباد شدیم. شاه‌حسین آقا مراد فریدون هم همراه بود، شاه‌حسین هم در راه یک رأس قوچ زد کباب کردیم. فیروزآباد پیدا شد تا احشام خان آمده است جادشت. اسعدالسلطنه در کوشک است. آن سال از روی غرض در چال قفا جمعیت جمع کرده، اسمعیل خان دور اسعدالسلطنه را گرفته است؛ صدای تیر تفنگ بلند شده است ما هم از پایین رد شدیم برای جادشت. اسعدالسلطنه آدم فرستاده بود من خودم فردا حرکت می‌کنم، مهلت بدهید. به هر صورت فردا ایلخانی برای شیراز حرکت کرد ما هم رسیدیم جادشت. از طرف قوم و خویش به استقبال آمدند مثال آن‌که ما را گم کرده بودند، پیدا کردند. مردم به مال‌ها نگاه می‌کند می‌گویند کاش الاغ‌های ما سقط شده بود، هر الاغ

۱. یک کلمه ناخوانا؛ می‌تواند بندری/نیدری خوانده شود؛ شاید هم «بند امیر» مراد باشد.

گرگین بیگ یک قاطر شده، پدرم جواب می داد بله آدمی که طایفه و قبیله دارد این جور می شود، من مثال سایرین نیستم.

به سرحد نمی رویم

فردا اسمعیل خان از فیروزآباد تشریف آورد. خدایا من چه جور سردماغ آمدم. مثال آن که تازه به دنیا آمده‌ام. مادرم می خواهد بال بگیرد. فوراً پیاده شد آمد برای مادرم. مادرم برخاست صورت او را بوسید او هم بغل مادرم نشست صورت ماها را بوسید. با دل خوش آن شب مثال آن که خداوند عمر دوباره به ما داده است. چند روز در جادشت بودیم. حالا دیگر میل ندارند به سرحد بروند؛ برای چه؟ برای ترس [از] ایلخان. مختصر، ایل به مهکو کشید. تابستان در مهکو بودیم. مهکو، چه مهکو، ریشه کن هرچه مال بود. [هرچه مال] هست باید از بین برود. مهکو چمن خوب، علف زیاد دارد. خانه بهادرخان، عبدالله خان در مهکو بود. امامقلی خان به موزلویو رفت. اسمعیل خان چند تازی خوب دارد، خرگوش هم فراوان است، هر روز برمی دارد برای خرگوش گرفتن شکار می رود. تمام کارش این است.

عروسی اسفندیار بیگ

بعد از یک مدت بهمین بیگ بنای عروسی مرحوم اسفندیار پسر بزرگش را نهاد. اسفندیار در شیراز نزد عبدالله خان بود. اسفندیار هم جوان خوب، خوش اخلاق، باسواد، مهمان دوست، از تمام اولاد بهمین بیگ بهتر بود. عروسی، چه عروسی! تمام احشام بهادرخان و عبدالله خان جمع شده، عروسی خوبی گرفتند. [تمام] روز خرج زیاد، تمام سوار بازی می کردند. جوادخان جعفر بگلو با برادرهایش آمده بودند؛ از بلوک خواجه ای حاجی محمد رحیم با زن و بچه، از بلوک فیروزآباد خیلی. چند شب عروسی قشنگ کرد. دختر نورعلی بیگ را گرفت. حاج ایازخان هم برای خرید جهت اسمعیل خان رفته بود. عروسی تمام شد [۱۵] عبدالله خان اجازه داده بود، اسفندیار آفتاب زده با حاجی ایاز از شیراز حرکت کرده بود، نصف شب وارد مهکو شدند.^۱

۱. در بالای صفحه نوشته شده است: «در سنه ۱۳۱۲ احشام در تابستان مهکو بود. عروسی اسفندیار پسر بهمین را نمودند. در آخر آن سنه تمام اموال مردم تلف شد.»